



پهلوی، پهلوی و دری در شاهنامه و...

مصطفی جعونی

تقدیم به پرفسور ژیلبرلازار و دکتر علی اشرف صادقی

اندیشیدن درباره «پهلوی» و «دری» برای من نخستین بار در سال ۱۳۶۲ و پس از خواندن مقاله آقای ژیلبرلازار^۱ پیش آمد. بیت‌هایی را که ایشان بدانها اشاره کرده بودند از شاهنامه استخراج کردم و در آنها دقت کردم. پس از آن در سال ۱۳۶۵ با لطف یکی از دوستان به کتاب گرانقدر آقای دکتر علی اشرف صادقی^۲ دست یافتم. نوشته ایشان درباره زبانهای پهلوی و دری را چندبار با دقت خواندم.

همه نظرات این دو بزرگوار با اینکه تازگی داشت، برایم پذیرفتنی نبود، لذا همه بیت‌های شاهنامه را که در آنها «پهلوی»، «پهلوانی»، «در» و «دری» آمده است، استخراج و در همه آنها تأمل کردم. برای آگاهی از چگونگی ساختمان شهرهای ایران، کتابهای جغرافیایی نوشته شده در قرنهای نخستین اسلامی را از نظر گذراندم و به نتیجه‌هایی رسیدم خلاف آنچه تاکنون درباره زبانهای «دری» و «پهلوی» نوشته شده است.

در حال استخوانبندی اصلی این رساله در سالهای ۱۳۶۷ و ۱۳۶۸ فراهم آمد و از آن زمان تاکنون در جستجو بودم بلکه برای تأیید نظر خود منبع یا منابعی بیابم، ولی آنچه در این پنج سال جستجو بسیار اندک بود. بهتر آن دیدم که این رساله منتشر شود تا اگر ایرادی در آن باشد - که یقیناً هست - مورد نقد و بررسی قرارگیرد.

مطالب مطرح شده ظاهراً نو است و پیش از این کسی متعرض آنها نشده، لذا از پختگی لازم برخوردار نیست. با اینکه آنچه در این رساله مطرح شده به‌طور نسبی از وحدت موضوع برخوردار است، ولی آنها را در بخشهای گوناگون آورده‌ام تا مقدمات نتیجه‌گیری نهایی بهتر فراهم شود. از این‌رو هر بخش را با علامت § جدا کرده‌ام. اگر در این نوشته نکته‌ای درست باشد به یمن شاهنامه فردوسی است و اگر اشتباهی در آن باشد از بی‌مایگی من است.

خود را مدیون نوشته‌های آقایان پرفسور ژیلبرلازار و دکتر علی اشرف صادقی هم می‌دانم. اگر شکهای علمی این دو بزرگوار در نوشته‌های یاد شده نبود، چه بسا که بنده هم در این باره نمی‌اندیشیدم.

تا آنجا که دیده‌ام کلمات پهلوی، پهلوی، پهلوان و پهلوانی هزار و چهارصد و بیست بار در متن و نسخه بدل‌های ابیات شاهنامه به‌کار رفته است.^۳

این کلمات که همه مشتق از «پهلوی» می‌باشند از واژه‌هایی هستند که به دفعات زیاد در شاهنامه آمده و پر بسامد هستند.^۴

§ کلمه «پهلوی» به معنی محلی خاص، در سرتاسر شاهنامه سی و چهار بار آمده است.

پ

بر اساس بیهیهای زیر محلی است در برابر دشت و هامون:

بفرمود پس تا منوچهر شاه
ز پهلو به هامون گذارد سپاه
۶۴۱/۱۱۸/۱

بفرمود تا قارن رزم جوی
ز پهلو به دشت اندر آورد روی
۶۵۵/۱۱۸/۱

یکی لشکر آمد ز پهلو به دشت
که از گرد اسپان هوا تیره گشت
۴۵۶/۲۰۶/۲

بفرمود تا جمله بیرون شدند
ز پهلو سوی دشت و هامون شدند
۶۲۲/۴۲/۳

بفرمود کز شهر بیرون شوند
ز پهلو سوی دشت و هامون شوند
۱۶۵/۱۸/۴

در زمان جمشید، آنگاه که شاهان کوچک یا خسروان
محلی بر او می شورند، از «پهلو» های مختلف نزد ضحاک
می روند و به وی می پیوندند:

پدید آمد از هر سوی خسروی
یکی نامداری ز هر پهلو
۱۶۸/۴۹/۱

و در هر «پهلو» یکی سرکرده و سرآمد و نامدار آنان، و
به واقع ساتراپ (شهربان) یا نماینده جمشید است. «پهلو»
جای شهرباران نیز هست:

بفرمود پس تا منوچهر شاه
ز پهلو به هامون گذارد سپاه
همی بود تا نامور شهریار
ز پهلو برون رفت بهر شکار
۳۸۰/۱۵۱/۲

ز پهلو برون رفت کاووس شاه
یکی تیز برگشت گرد سپاه
۶۲۵/۴۳/۳

با توجه به بیت اخیر چنین می نماید که «پهلو» گنجایش
گرد آمدن سپاه را نداشته است، بنابراین وقتی شاه می خواسته
از لشکر بازدید کند، بایستی از آنجا خارج می شده. ولی از دو
بیت زیر خلاف این مطلب استنباط می شود:

ز پهلو برون رفت چندان سپاه
به پیلان آسوده بربست راه
۲۷۱/۲۲/۸

سپاه اندر آمد ز هر پهلو
همی سوختند آتش از هر سوی
۷۵۲/۵۴/۹

سپهبدان، سران سپهبدان، آزادگان، گران سایگان، نامداران،
پهلوانان و بزرگان در این محل سکونت داشته اند:

چو زال سپهبد ز پهلو برفت
دمادم سپه روی بنهاد تفت
۱۵۵/۸۴/۲

ز پهلو برفتند آزادگان
سپهبد سران و گران سایگان
۳۷۶۷/۲۴۹/۳

چو آمد ز پهلو برون پهلوان
همه نامزد کرد جای گوان
۱۱۳۶/۸۱/۴

گزین بزرگان کیخسروست
سر نامداران هر پهلوست
۴۱۶/۱۰۹/۵

نیشتم نامه سوی مهتران
به پهلو بزرگان و جنگ آوران
۶۴۴/۱۰/۷

بر شاه بنشست از هر سوی
همان نامداران به هر پهلو
۳۹۳/۹

جایی است که موبدان هم در آن ساکن هستند:

ز پهلو همه موبدان را بخواند
وزین گفته چندی سخنها براند
دبیرسیاقتی ۱۰/۹/۱

ز پهلو همه موبدان را بخواند
ز سودابه چندی سخنها براند
۴۵۷/۳۲/۳

ز پهلو همه موبدان را بخواند
سخنهای بایسته چندی براند
۱۴۱/۱۷/۴

شهرهای تمیشه، پارس، زابل، و بلخ دارای «پهلو» هستند:

بفرمود تا قارن رزم جوی
ز پهلو به دشت اندر آورد روی (تمیشه)
بفرمود پس تا منوچهر شاه
ز پهلو به هامون گذارد سپاه (تمیشه)
برون رفت از پهلو نیمروز
ز پیش پدر گرد گیتی فروز
خ/۲۷۵/۲۱/۲

هم از پهلو پارس، کوچ و بلوچ
ز گیلان جنگی و دشت سروچ
سیاوش / استاد مینوی / ب ۶۱۸

سوی پهلو پارس بنهاد روی
جوان بود و بیدار و دیهیم جوی
سیاوش / استاد مینوی / ب ۳۷۵۰

دو پهلو برآشوبد از چشم بد
نخستین ازین بد به ایران رسد
زابل و بلخ / ۱۵۲۱/۳۱۲/۶



●● «پهلوی» نمی تواند خود شهر باشد، بنابراین قسمتی از شهر است که در آن شاه، موبدان، اشراف و پهلوانان به معنی اعم آن ساکنند. در ابیات دیگری هم این واژه به همین معنی آمده است ●●

سنگی مقدار پانصد من، و به هر پنجاه گزی برجی عظیم ساخته، هم از این سنگ سفید که گفته شد و سر باره همه کنگره‌ها بر نهاده، چنانکه گویی امروز استادی دست از وی کشیده. و این شهر را یک در است از سوی مغرب و درگاهی عظیم بر کشیده، به طاقی سنگین، و دری آهنین بی چوب بر آنجا ترکیب کرده، و مسجد آدینه‌ای دارد که اگر صفت آن کرده شود به تطویل انجامد ... و بیرون از این شهرستان در ریض کاروانسراها و بازارهاست و گرمابه‌ها و مسجد جامعی دیگر است که روز آدینه آنجا هم نماز کنند. و از سوی دیگر است که آنرا محدثه گویند، هم شهری است با بازارها و مسجد جامع و حمامات همه با ترتیبی خوش».^{۱۶}

محمدبن احمد مقدسی در کتاب احسن التقاسیم^{۱۷} درباره برخی شهرهای ایران قرن چهارم مطالبی دارد که به بحث ما مربوط می‌شود:

آمد: «دارای سور دومی است، شبیه کرسی دارای چند دروازه با دیدبانی است. میان دو سور نیز فاصله است».^{۱۸}

جبال: «یک دژ و در برون دژ آبادی دارد. سور شهر ناپایدار است».^{۱۹}

اوزگند: «ریض (حومه) آن دیواری دارد، شهر آباد است. بازار و جامع و کهنه‌دژ دارد».^{۲۰}

بنکت: «دو ریض (تو در تو) خارج شهر هست که هر یک

اینکه می‌گوییم برخی شهرها «پهلوی» دارند به استناد بیت زیر هم هست، زیرا بعید است در دو مصرع مطلب واحد تکرار شده باشد:

بفرمود کز شهر بیرون شوند
ز پهلوی سوی دشت و هامون شوند

«پهلوی» نمی‌تواند خود شهر باشد، بنابراین قسمتی از شهر است که در آن شاه، موبدان، اشراف و پهلوانان به معنی اعم آن ساکنند. در ابیات دیگری هم این واژه به همین معنی آمده است که در انتهای رساله خواهد آمد. اکنون کوشش می‌کنیم با یاری متون قدیمی دیگر وجهی برای کلمه «پهلوی» بیابیم.^۵

ابن مقفع به نقل از ابن ندیم در کتاب الفهرست^۶ و خوارزمی در کتاب مفاتیح العلوم^۷ «پهله» یا «فهله» را شهرهای اصفهان، ری، همدان، ماه نهاوند و آذربایجان می‌دانند.

حمزه اصفهانی در کتاب التنبیه^۸ عیناً همین مطلب را آورده است. «ابن خردادبه» ری، اصفهان، همدان، دینور، نهاوند، مهرجان کده (صیمره)، ماسبذان، قزوین به ضمیمه مدینه موسی و مدینه المبارک، زنجان، البیر (الویر کنونی)، طیلسان و دیلم را شهرهای پهله می‌داند^۹ و ابن فقیه نیز شهرهای پهلویان را همدان، ماسبذان و مهرجان کده و قم و ماه البصره (نهاوند) و ماه الکوفه (دینور) و کرمانشاهان می‌شمارد.^{۱۰}

یاقوت حموی نیز علاوه بر قول ابن مقفع از شیرویه بن شهردار نقل می‌کند که «شهرهای پهلویان هفت است: همدان و ماسبذان و قم و ماه البصر و صمیره و ماه الکوفه و کرمانشاهان، ری و اصفهان و قومس و طبرستان و خراسان و سیستان و کرمان و مکران و قزوین و دیلم و طالقان از شهرهای پهلویان نیست».^{۱۱}

ملاحظه می‌شود که شهرهای اصفهان، ری، همدان، ماه نهاوند، آذربایجان (محملاً اردبیل که در آن زمان مهمترین شهر آذربایجان بوده)، دینور، مهرجان کده (صیمره)، ماسبذان^{۱۲}، قزوین، زنجان، الویر، طیلسان^{۱۳}، دیلم (کدام شهر؟)، قم و کرمانشاهان دارای «پهلوی» یا «پهله» بوده‌اند.

در کتاب جغرافیای تاریخی نوشته بارتولد از نرشی نویسنده تاریخ بخارا نقل شده: «شهرستان قدیمی‌ترین قسمت شهر بوده که در دوره سیادت انحصاری اشراف ملاک بنا شده و ریض محل سکونت تجار و صنعتگران و مرکز بازارها بود. هر اندازه که طبقه اشراف ملاک رو به انحطاط می‌رفت و طبقه تجار و صنعتگران ترقی می‌کرد، همان درجه هم زندگی از شهرستانی به ریض منتقل می‌شد».^{۱۴}

زکریای قزوینی در کتاب آثار البلاد و اخبار العباد^{۱۵} گفته است: «... [قزوین] دو شهر است، یکی در میان دیگری و شهر کوچک (میانی) شارستان خوانده می‌شود که بارو و دروازه‌هایی دارد. و شهر بزرگ که محیط بر شهر میانی است نیز بارو و دروازه دارد...»

ناصرخسرو در سفرنامه خود در وصف میافارقین می‌گوید: «... باره عظیم داشت از سنگ سفید بر شده، هر





●●● در شهرهایی
که در دامنه کوه
واقع بوده اند
به گونه‌ای بوده که
پشت «پهلوی» به کوه
بوده و روی آن به
شارستان و در، و
در شهرهایی که در
دشت واقع بوده اند
اغلب این باروها
دوایر متحدالمرکز
بوده اند، یعنی
مجموعاً شهر
دایره‌ها و یا
نیم دایره‌های
متحدالمرکز (یا
قسمتی از دایره‌های
متحدالمرکز) بوده
و هدف ایجاد
بیشترین امنیت
برای ارک شاهی
و پهلوی بوده است



بارویی دارد. کهندژ در پشت شهر است، یک در از آن به شهر و در دیگرش به روض برون می‌گردد. جامع به دیوار کهندژ چسبیده. بیشتر بازارها در روض (کهندژ؟) هستند.»^{۲۱}

تون کت: «یک کهندژ دارد که امیر نشین است، یک روض (حومه) جامع در بیرون شهر است. بازارها برخی در شهر و برخی در حومه‌اند.»^{۲۲} کت: «شهری بزرگ است که یک شهرک ویران با حومه‌اش در بر دارد. حومه دیگری نیز حومه درونی را با یک کهندژ فراگرفته. حومه بیرونی آبادتر است. بازارها در حومه است. شهرک درونی

چهار دروازه دارد... شهر بیرونی نیز دو دروازه دارد.»^{۲۳} غزنین: «قلعه‌ای در میان شهر است و جای سلطان در آن است. جامع در سمت قبله با چند بازار در شهر است. بازارهای دیگر و خانه‌ها در روض بیرون هستند.»^{۲۴}

هرات: «شهرکی آباد و کهندژی دارد. روض ایشان (آنها) بارو و درهایی برابر درهای شهرک و همنام آنها دارد.»^{۲۵} ایرانشهر (نیشابور): «یک کهندژ با دو دروازه در پشت آنست که یک درش با راهروی از روی خندق به شهرک می‌پیوندد و در دیگر به روض باز می‌گردد.»^{۲۶}

ری: «...ولی حومه آن ویران شده. جامع در گوشه شهرک درونی نزدیک دژ می‌باشد و پس از آن ساختمان نیست. دژ نیز ویرانه است. شهر برونی آباد است، ولی بازار ندارد. (می‌خواستند درونی را بسازند ولی نکردند؟) بازار و ساختمانها در روض است.»^{۲۷}

شوش: «شهر ویرانه است و مردم در روض زندگی می‌کنند. شهر بر تپه‌ای آباد بوده و بارو داشته ولی لشکریان عمر با ایشان جنگیده (هنگام فتح) ویرانش کردند.»^{۲۸}

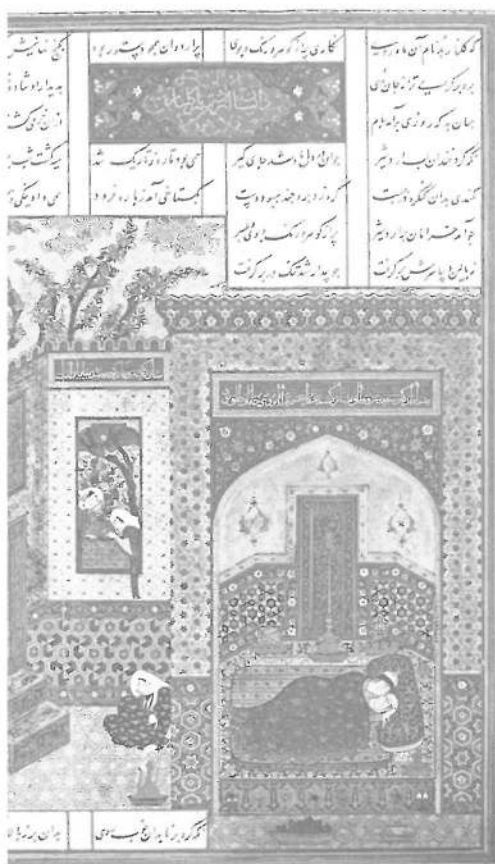
قنوج: «قصبه‌ای بزرگ دارای روض و شهرک است... جامعشان در روض است.»^{۲۹}

ک نویسنده کتاب حدودالعالم نیز راجع به سمرقند می‌گوید: «...او را شهرستانست و قهندزست و روض است.»^{۳۰}

ک نویسنده کتاب تاریخ سیستان نیز می‌گوید: «...چون سلطان خیر شنید که آن کار مستقیم نمی‌گردد، به نفس خویش با سپاهی بزرگ به راه کش بیامد و به در حصار طاق فرود آمد، و امیر خلف حرب آغاز کرد، و مشایخ و مردمان شهر همه نزدیک محمود شدند، و قصد گشادن حصار کرد، و روض بیرونی از حصار طاق بستند، و قصد روض میان کردند.»^{۳۱}

ک یعقوبی در کتاب البلدان راجع به بلخ می‌گوید: «...و آن شهری است با عظمت که بر آن دو باره است، باره‌ای پشت باره‌ای؛ و در دوران پیشین بر آن سه باره بوده است، و آن را دوازده دروازه است... و باره عظیمی به قریه‌ها و آبادیها و مزرعه‌های بلخ احاطه دارد... و برای این باره بزرگ پیرامون زمین بلخ دوازده دروازه است، و برای بار دوم که پیرامون محله‌های کناره شهر است چهار دروازه... و بر شهر باره‌ای است که میان باره کناره شهر و باره شهر یک فرسخ است.»^{۳۲}

ک مطلب در همه متون مشخص است، ولی در کتاب البلدان روشن‌تر از دیگر منابع است. به این ترتیب شهرهای باستانی دست‌کم دارای سه بارو بوده‌اند (از نوشته یونانیان برمی‌آید که شهر همدان هفت بارو داشته و نیز مدائن (تیسفون) هم باروهای متعدد داشته است.)



●● به این ترتیب برای اشعار فردوسی هم ناچار نیستیم گاهی «پهلوی» را به معنی «شهر» بگیریم و گاهی «پایتخت» و در اندیشه شویم که چرا وقتی راجع به «تمیشه» سخن به میان آمده، فردوسی کلمه «پهلوی» را به کار برده و یا وقتی پس از کشته شدن اسفندیار، راجع به «زابل» و «بلخ» سخن به میان می آید آن دو شهر را هم «پهلوی» می نامد، درحالیکه زابل پایتخت نبوده است ●●

متحدالمرکز) بوده و هدف ایجاد بیشترین امنیت برای اربک شاهی و پهلوی بوده است.

مجموعه «پهلوی» و «شارسران» شهر بوده و قسمت سوم «در» در دوران اسلامی نام «پهلوی» به «شهر» یا «شهرستان» تبدیل شده و نام «شارسران» به «ریض» و نام «در» هم به صورت «در و دشت» و «در و باغ» و یا همان «در» گفته شده است. (در همین زمان در همدان به بیرون و جای گشت و گذار «در» گفته می شود).

ک بنا بر آنچه گذشت دیگر اشکالی در توجیه گفته ابن مقفع، خوارزمی، حمزه اصفهانی، یعقوبی و یاقوت حموی وجود ندارد و تناقضی که میان گفته های آنها با یکدیگر ملاحظه می شود راجع است به حدود اطلاع هر یک از آنان (و یا منابع آنان) از شهرهایی که «پهلوی» داشته اند و از همین رو شهر پهلویان خوانده شده اند.

به این ترتیب برای اشعار فردوسی هم ناچار نیستیم گاهی «پهلوی» را به معنی «شهر» بگیریم و گاهی «پایتخت» و در اندیشه شویم که چرا وقتی راجع به «تمیشه» سخن به میان آمده، فردوسی کلمه «پهلوی» را به کار برده و یا وقتی پس از کشته شدن اسفندیار، راجع به «زابل» و «بلخ» سخن به میان می آید آن دو شهر را هم «پهلوی» می نامد، درحالیکه زابل پایتخت نبوده است.

ک جمعاً بیست و هشت بیت از شاهنامه که در آنها «پهلوی» به معنی گفته شده می باشد، زیر عنوان «پهلوی - گروه نخست» در پایان مقاله خواهد آمد.

ک «پهلوی» معادل «پهلوان» آدمی است متصف به صفات: آتشی، بزرگ، بی همال، پاکدین، برخرد، پرگزند، پرهیز، پیرسر، پیشرو، پیش بین، تیغ زن، دیوبند، رادمرد، رزمزن، سرفراز، شیرگیر، کوزپشت، کینه خواه، نامجو، نامدار، نامور، نیک خواه، نیک نام، نیک رای، نیو.

چند بار که رستم مورد نظر است، برای رساندن نسبت او به محل تولد و زندگی با عنوان «پهلوی نیمروز» نامیده شده و دو بار هم «پهلوی پیلتن». چند بار هم «پهلونژاد» و «پهلومنش» آمده است و چندین بار هم «پهلوی» بی هیچ صفت یا نسبتی به کار رفته.

در دوبیت هم کلمه «پهلوار» آمده که نسخه بدل آن «پیلوار» است. اگر ضبط این کلمه درست باشد به معنی «مانند پهلوی» می باشد. یک بار هم «تن پهلواری» آمده است که احتمال دارد وجه درست آن «تن پهلوانی» باشد.

یک بار هم دهقان نژادی «پهلوی» خوانده شده و نیز یک بار شاه «پهلوی» نامیده شده است.

یک بار پهلوی «پیشرو» خوانده شده و یک بار هم در ردیف «گو» و دو بار در ردیف «نامدار» آورده شده و یک بار هم «سر نامداران» خوانده شده است.

ک «پهلوی» به معنی شخص، کسی است که در «پهلوی» به معنی محلی که قبلاً توصیف شد زندگی می کند و معادل است با کلمه «پهلوان» (پهلوی + ان نسبت). جمع این کلمه نیز «پهلوان» است. (پهلوی + ان علامت جمع)

در ابیات زیر مشخص است که این کلمه الزاماً به معنی

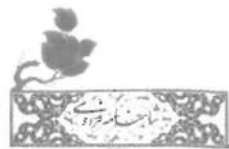
داخل باروی اول (میانی) «پهلوی» نام داشته و در این محدوده شاه (در اربک شاهی) و اعیان و ارکان ملک شامل درباریان، اشراف، پهلوانان (به معنی عام)، دبیران و موبدان ساکن بوده اند، و در شهرهای بزرگ غیر از پایتخت، شاهان کوچک و یا به اصطلاح فردوسی «خودکامگان» (معادل خودمختار امروزی) و یا شاید نمایندگان دولت (سانترایها = استاندارها = شهربانها) و اشراف در چنین محلی ساکن بوده اند. این قسمت (پهلوی) نسبت به بقیه شهر مرتفع تر و به صورت صفا بوده است.

میان باروی اول و باروی دوم (وسطی)، شارسران نامیده می شده که قسمت اعظم شهر بوده و در آن بازرگانان و کسبه و صنعتگران زندگی می کرده اند و گاهی هم به اسرا اجازه داده می شده که در این محل زندگی کنند. حسین سلطانزاده در کتاب «مقدمه ای بر تاریخ شهر و شهرنشینی در ایران» می نویسد: «برخی از شاهان ساسانی برای استفاده از نیروی اسرای جنگی شهرهایی می ساختند و آنان را در شهرستان جای می دادند و گویا کارگاههایی هم برای استفاده از نیروی کار آنها بنا می شده است. علاوه بر اسرای جنگی از نیروی کار صنعتگران و کارگران شهرهای دیگر کشور نیز استفاده می کردند و آنها را در شهر جدید جای می دادند. در شاهنامه فردوسی، در مورد شهری که بنای آن به انوشیروان نسبت داده شده، چنین آمده است:

یکی شارسران [کرد] در راه روم
فزون از دو فرسنگ بالای بوم
بدو اندرون کاخ و ایوان و باغ
به یک دست رود و به یک دست باغ
از ایران و از کشور نیمروز
همه کاردندان گیتی فروز
همه گدرد کرداندان شارسران
که هم شارسران بود و هم کارسان
اسیران که از بربر آورده بود
ز روم و ز جایی که آورده بود
از این هر یکی را یکی خانه کرد
همه شارسران جای بیگانه کرد»^{۳۳}

میان باروی دوم و باروی سوم (بیرونی)، مزارع کشاورزی و باغها واقع بوده و در این محدوده کشاورزان و باغداران زندگی می کرده اند و این قسمت را «در» می نامیده اند (دو قسمت مختلف «در» نام دارند، یکی همین قسمت بیرونی حومه شهر و یکی براساس لغتنامهها درگاه پادشاهان و بزرگان) ناگفته نماند که در این قسمت هم که در نوشته های جغرافیدانان ریض بیرونی خوانده شده، بازار و مسجد و حمام و دیگر نیازها موجود بوده است. بعداً در این باره بحث مفصل تری خواهیم داشت.

در شهرهایی که در دامنه کوه واقع بوده اند به گونه ای بوده که پشت «پهلوی» به کوه بوده و روی آن به شارسران و در، و در شهرهایی که در دشت واقع بوده اند اغلب این باروها دوایر متحدالمرکز بوده اند، یعنی مجموعاً شهر دایره ها و یا نیم دایره های متحدالمرکز (یا قسمتی از دایره های



●●● چند بار که

رستم مورد نظر

است، برای رساندن

نسبت او به محل

تولد و زندگی با

عنوان «پهلونیم»

روز «نامیده شده

و دو بار هم «پهلوی

پیلتن». چند بار

هم «پهلونژاد» و

«پهلومنش» آمده

است و چندین بار هم

«پهلوی» بی هیچ صفت

یا نسبتی به کار رفته



«قهرمان» و «بهادر» نیست:

چو نامه به مهر اندر آمد، بداد
به دست یکی گرد پهلونژاد
مل/ط ۱۲/۳۷۴

بدان لشکر ترک آواز داد
چنین گفت آن گرد پهلونژاد
ح/۸۳/۲

چهارم سپه را به گودرز داد
بدو گفت کای گرد پهلونژاد
بروخیم/۱۱۴۷/۱۲۲

فرستادگان آمد از هر سوی
به هر نامداری و هر پهلوی
ببردند نامه به هر پهلوی
کجا بود در پادشاهی گوی
۱۱۳/۱۴۲/۶ ن.ب

فرستاده ای رفت بر هر سوی
به هر نامداری و هر پهلوی
۱۹۲/۳۹۲/۶

و در بیت زیر تقابلاً «پهلوی» و «بازرگان» به عنوان شریف
در برابر پیشه ور کاملاً آشکار است:

چو بازارگانان درین دژ شوم
نداند کس از دژ که من پهلوم
۱۹۲/۴۶۰/۶ ن.ب

بهرام چوبینه بیشتر به عنوان نماینده طبقه اشراف و
گردی دلیر مطرح است، نه صرفاً به عنوان قهرمان؛ بیت
زیر بدو راجع است:

همان خواهر پهلوی نامدار
به نیزه درآمد به نزد سوار

و بیت زیر هم گو اینکه ظاهراً الحاقی است، ولی در مورد
رستم فرخ زاد می باشد:

درفش بزرگی و گنج و سپاه
ترا دادم ای پهلوی نیک خواه

در دیگر ابیاتی که زیر عنوان «پهلوی - گروه دوم» در
جای خود خواهد آمد، می توان گفت که «پهلوی» معادل
«پهلوان» (مفرد) در معنای عام و خاص آن است. این کلمه
بدین معنی جمعاً ۹۲ بار و در ۹۰ بیت شاهنامه آمده است.
ک در شاهنامه کلمات «پهلوی» یا «پهلوانی»^{۳۴} در موارد
زیر به کار رفته است:

۱- برای بیان زبان یا خطی خاص:

گشاده زبان و جوانیت هست
سخن گفتن پهلوانیت هست^{۳۵}
(۱)

نیشن به خسرو بیاموختند
دلش را به دانش برافروختند
نیشن یکی نه، که نزدیک سی

چه رومی، چه تازی و چه پارسی
چه سعیدی، چه چینی و چه پهلوی
نگاریدن آن کجا بشنوی^{۳۶}
(۲)

همان بیورسپش همی خواندند
چنین نام بر پهلوی راندند
(۳)

اگر پهلوانی ندانی زبان
به تازی تواروند راجله خوان
(۴)

چو بر پهلوانی زبان راندند
همی کنگ دژ هوختش خواندند^{۳۷}
(۵)

تهمتن ازو در شگفتی بماند
همی پهلوی نام یزدان بخواند^{۳۸}
(۶)

سیاوش غمی گشت از ایرانیان
سخن گفت بر پهلوانی زبان
(۷)

سپهدار ترکان چو آوا شنود
بدانست کان پهلوانی چه بود^{۳۹}
(۸)

ز عنبر نوشتند بر پهلوی
چنان چون بود نامه خسروی
(۹)

یکی خط نوشتند بر پهلوی
به مشک از برد دفتر خسروی^{۴۰}
(۱۰)

بیاموخته کژی و جادوی
بدانسته هم چینی و پهلوی
(۱۱)

ز چینی و شگنی و از هندوی
ز سقلاب و هری و از پهلوی^{۴۱}
(۱۲)

گوان خوان و اکوان دیوش مخوان
ابر پهلوانی بگردان زبان
(۱۳)

به هر نامداری و خود کامه ای
نوشتند بر پهلوی نامه ای^{۴۲}
(۱۴)

ورا نام کندز بدی پهلوی
اگر پهلوانی سخن بشنوی^{۴۳}
(۱۵)

نیشن اندران نامه خسروی
نکو آفرین بر خط پهلوی^{۴۴}
(۱۶)





به قرطاس بر نامه خسروی
نویسنده بنوشت بر پهلوی^{۵۷}
(۳۲)

نوشتم سخن چند بر پهلوی
ابر دفتر و کاغذ خسروی^{۵۸}
(۳۳)

فراوانش بستود بر پهلوی
بدو داد پس نامه خسروی^{۵۹}
(۳۴)

نیشند بر نامه خسروی
نبود آن زمان خط بجز پهلوی^{۶۰}
(۳۵)

چنین تا به تازی سخن راندند
از آن پهلوانی همی خواندند^{۶۱}
(۳۶)

کلیله به تازی شد از پهلوی
برین سان که اکنون همی بشنوی
(۳۷)

یکی پیر بد پهلوانی سخن
به گفتار و کردار گشته کهن
(۳۸)

چو آن نامه پهلوانی بخواند
ز کار جهان در شگفتی بماند
(۳۹)

یکی نامه بنوشت بر پهلوی
بر آیین شاهان خط خسروی^{۶۲}
(۴۰)

به یزدان همی گفت بر پهلوی
که از برتران پاک برتر تویی
(۴۱)

به هر پادشاهی و خودکامه ای
نیشند بر پهلوی نامه ای^{۶۳}
(۴۲)

بدان آبداری و آن نیکوی
زبان تیز بگشاد بر پهلوی^{۶۴}
(۴۳)

وزان گاه داناسری را بجست
که آن پهلوانی بخواند درست^{۶۵}
(۴۴)

سخن گفت با پیل بر پهلوی
که ای پیل اگر یاور خسروی^{۶۶}
(۴۵)

مگر آنکه گفتار او بشنوی
اگر پارسی گویدار پهلوی^{۶۷}
(۴۶)

بدانندش آن نامه خسروی
نوشته برو بر خط پهلوی^{۶۵}
(۱۷)

نگه کن سحرگاه تا بشنوی
ز بلبل سخن گفتن پهلوی^{۶۶}
(۱۸)

سکندر دل خسروانی گرفت
سخن گفتن پهلوانی گرفت^{۶۷}
(۱۹)

چنین گفت گوینده پهلوی
شگفت آیدت کاین سخن بشنوی
(۲۰)

زبانها نه تازی و نه پهلوی
نه چینی و نه ترکی و نه پیغوی^{۶۸}
(۲۱)

نیشته بدان تیر بد پهلوی
که ای شاه داننده گر بشنوی
(۲۲)

نیشتن بیاموختش پهلوی
نشست سرافرازی و خسروی^{۶۹}
(۲۳)

همین مه که بامیوه و بوی بود
و را پهلوی نام کبروی بود^{۷۰}
(۲۴)

که بر پهلوی موبد پارسی
همی نام بردیش پیداوسی^{۷۱}
(۲۵)

به هر کار داری و خودکامه ای
نوشتیم بر پهلوی نامه ای^{۷۲}
(۲۶)

یکی نامه دارم بر شاه هند
نیشته خط پهلوی بر پرند^{۷۳}
(۲۷)

پیامی رسانم سوی شاه هند
همان پهلوی نامه بر پرند^{۷۴}
(۲۸)

هم آنکه سپینود را بر نشانند
همی پهلوی نام یزدان بخواند^{۷۵}
(۲۹)

یکی خط بنوشت بر هندوی
پراز داد مانده پهلوی^{۷۶}
(۳۰)

یکی نامه فرمود بر پهلوی
پسند آیدت چون ز من بشنوی
(۳۱)

ولیکن من از بهر بدکامه را
که بر خواند این پهلوی نامه را
(۴۷)

همی پهلوانی بر او مویه کرد
دو رخساره زرد و دل پر ز درد^{۶۸}
(۴۸)

سخن هایش بشنید و نامه بخواند
وزان نامه پهلوی خیره ماند
(۴۹)

لغت فرس: اگر پهلوانی ندانی زبان
ورز رود را ماوراءالنهر دان^{۶۹}
(۵۰)

در این پنجاه بیت پهلوی - پهلوانی نام زبانی است خاص
عده ای و برای همگان قابل درک نیست و براساس بیت ۱
فردوسی هم ظاهراً با این زبان آشنایی داشته است.

۲- کتابهایی بدان زبان نوشته شده و در ابیات زیر مذکور است:

نبنشته من این نامه پهلوی
به پیش تو آرم مگر نغوی^{۷۰}
(۵۱)

مرا گفت کز من سخن بشنوی
به شعر آری از دفتر پهلوی
(۵۲)

دبیری بیاورد انده بری
همان ساخته پهلوی دفتری
(۵۳)

۳- شمار هم در این زبان واژه‌های خاص دارد:

کجا بیور از پهلوانی شمار
بود در زبان دری ده هزار
(۵۴)

۴- دین یا ادیان خاصی هم با همین واژه «پهلوی» توصیف می‌شود:

تبه کردی آن پهلوان کیش را
چرانگریدی پس و پیش را
(۵۵)

در بیت بالا دینی مورد نظر است که پیش از آیین
زردشت مرسوم بوده، ولی در بیت‌های زیر منظور از «دین
پهلوی»، دین زردشت است:

تو در پهلوی کیش بشنیده‌ای
به گفتار ایشان بگرویده‌ای
(۵۶)

پدر در پذیرفتش از نیکوی
بدان دین که خوانی و را پهلوی^{۷۱}
(۵۷)

۵- مردمی که به زبان «پهلوی» (پهلوانی) سخن می‌گویند

خصوصیاتی دارند که برخی از آنها در زیر نموده می‌شود:
الف) جامه خاص دارند و پارچه‌های مورد استفاده آنان نیز
خصوصیات ویژه دارد:

تنش رایکی پهلوانی قبابی
بپوشید و از کوه بگذارد پای
(۵۸)

ز آرایش جامه پهلوی
همان تاج و هم باره خسروی
(۵۹)

همه بارشان دبیه خسروی
ز رومی و چینی و از پهلوی
(۶۰)

ز اسپ اندرافتاد پیران به خاک
همه جامه پهلوی کرد چاک^{۷۲}
(۶۱)

چو نزدیکی شهر ایران رسید
همه جامه پهلوی بردرید
(۶۲)

چو بگشاد خفتان و آن مهره دید
همه جامه پهلوی بردرید
(۶۳)

همی کندموی و همی ریخت خاک
همه جامه پهلوی کرد چاک
(۶۴)

به تن جامه پهلوی کرد چاک
به تارک همی ریخت از درد خاک
(۶۵)

به خاک اندرون شد سرش ناپدید
همه جامه پهلوی بردرید
(۶۶)

بفرمود پس خلعتی خسروی
ز رومی و چینی و از پهلوی
(۶۷)

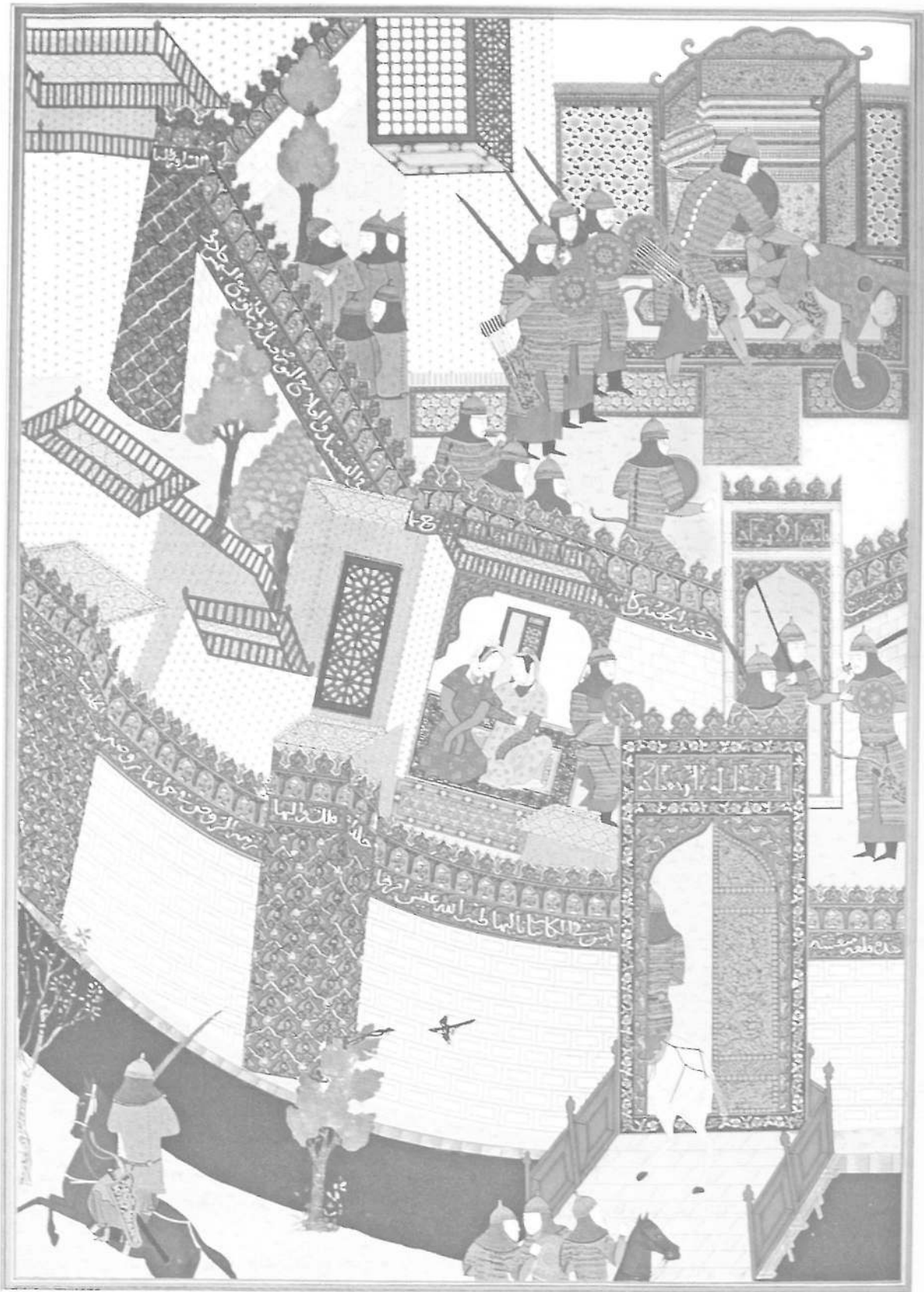
بیاورد پس جامه پهلوی
یکی اسپ با آلت خسروی
(۶۸)

بیاورد پس خلعت خسروی
همان اسپ و هم جامه پهلوی
(۶۹)

ز مژگان سرشکش به رخ برچکید
همه جامه پهلوی بردرید
(۷۰)

همه جامه پهلوی کرد چاک
خروشان به سر برهمی ریخت خاک
(۷۱)

ب) کلاه و تاج و کمر و تیغ و زره و جوشن و اسب و کستی و



پیش



●●● برخی معتقد

بوده‌اند که زبان

فارسی (دری) پیش

از این سده وجود

نداشته و ناگهان به

وجود آمده است

و بسیاری در این

قول شک کرده و

اظهار داشته‌اند که

هیچ پدیده‌ای خود

به خود و بی‌زمینه

قبلی به وجود

نمی‌آید ●●●

زین ابزار مورد استفاده آنها متفاوت و متمایز از سایرین است:

پذیره شدنش سران سپاه

سری کاو کشد پهلوانی کلاه^{۷۳}

(۷۲)

درفشی درفشان پس پشت اوی

یکی پهلوی تیغ در مشت اوی

(۷۳)

زره نیز کرده به بر، پهلوی

درفشان سر از مغفر خسروی

(۷۴)

نشسته بر آن باره خسروی

بپوشیده آن جوشن پهلوی

(۷۵)

یکی جامه خسروانی بخواست

همان جوشن پهلوانی بخواست

(۷۶)

گشاد آن میان بسته پهلوی

برآخت ازو جامه خسرویش^{۷۴}

(۷۷)

ز سر برگرفت افسر خسرویش

گشاد از بر آن جوشن پهلوی

(۷۸)

بیاورد پس جامه خسروی

یکی اسپ با آلت پهلوی^{۷۵}

(۷۹)

سپاه ترا مرزبانی دهم

ترا افسر پهلوانی دهم

(۸۰)

ج) ظاهراً اعضای بدن آنها نیز با دیگران تفاوت دارد:

وزان پس بدو گفت رستم توی

که داری بر و بازوی پهلوی

(۸۱)

که برگیرد این گرز و گوپال من

همین پهلوانی بر و یال من

(۸۲)

بسوزد دلم بر جوانی تو

دریغا بر پهلوانی تو

(۸۳)

چورزمش بدین گونه پیوسته شد

تن پهلوانی وی خسته شد

(۸۴)

درآمد بر او پیلتن همچو باد

به کین بازوی پهلوی برگشاد

(۸۵)

که او پهلوان جهان را بیست

به آهن تن پهلوی کرد پست

(۸۶)

ز ناخوردنش چشم تاریک شد

تن پهلوانیش باریک شد^{۷۶}

(۸۷)

فزون از پسر داشتی قیصرش

بیاراستی پهلوانی برش

(۸۸)

د) گوهرها و نگین هایی که به خود می بندند مشخص و با آنچه دیگران مورد استفاده قرار می دهند متفاوت است:

نهادند بر پشت شبرنگ زین

کمر خواست با پهلوانی نگین

(۸۹)

بنه بر سرت افسر خسروی

نگارش همه گوهر پهلوی

(۹۰)

به سر برنهاد افسر خسروی

نگارش همه گوهر پهلوی

(۹۱)

ه) ضرب دست و ضرب شست و کارهای چشمگیر آنان با دیگران تفاوت اساسی دارد:

از آن دشمنان بگند شست گرد

نماید یکی پهلوی دستبرد

(۹۲)

زدش پهلوانی یکی بر جگر

چنان کز دگر سو برون کرد سر

(۹۳)

همه کار ایران مر او را سپرد

که او را بدی پهلوی دستبرد

(۹۴)

و) میهمانی های آنان نیز به شیوه خاص است و خوانهایی نه در حد شاهانه، بلکه بیشتر از متعارف می گسترند:

یکی پهلوانی نهادند خوان

نشستند بر خوان او فرخان

(۹۵)

ز) اسبی هم که سوار می شوند با اسب دیگران متفاوت است:

بران باره پهلوانی نشست

یکی تیغ هندی گرفته به دست

(۹۶)

ح) سرودها و موسیقی آنها نیز از مقوله دیگری است:

ترا گاه بزم است و آوای رود

کشیدن می و پهلوانی سرود

(۹۷)

سخنهای رستم به نای و به رود

یکپ



●●● قدیمی ترین

سابقه‌ای که از زبان

«دری» در دست است،

جملات کوتاه و گاه

مقطعی است که در کتب

عربی قرون نخستین

هجری آمده، و یک نامه

و یک شهادتنامه به

زبان دری و خط عبری

و قسمتی از کتاب

مقدس تورات (کتابهای

پنجگانه) باز هم دری

و خط عبری. و اولین

نوشته‌های مستقل زبان

دری (فارسی) از قرن

چهارم هجری است



اگر «و» به «م» بدل شده باشد و واژه Pahlow بوده و تصحیف شده باشد یا کزخوانی سبب «م» خوانده شدن بوده باشد، شکی باقی نمی‌ماند که این واژه همان است که پیش از این از آن سخن رفت و گفتیم به معنای شریف و نجیب است.

تلفظ «پهلوی» براساس فرهنگ معین و با استناد به نوشته‌های قدیم ارمنیان Pahlaw یا Pahlaw است و نه Pahlav^{۷۸} و در نتیجه تلفظ کلمه «پهلوان» هم Pahlawan یا Pahlowan است، چه «ان» علامت جمع باشد و چه نسبت، و با وجود شباهت زیاد این واژه با کلمه «پرتوه» به معنی «پارتی» به گمان من با هم ارتباطی ندارند و چون در آغاز ایران شناسان این اشتقاق را متذکر شده‌اند، تا به حال کسی خلاف آن را بیان نکرده است.

کاملاً یکصد و سی و شش بیت شاهنامه که در آنها کلمات «پهلوی» و «پهلوانی» آمده است زیر همین عنوان در جای خود خواهد آمد. یک بیت هم که براساس ترجمان البلاغه رادویانی از محمد عبده کاتب متوفی به سال ۳۸۳ است، در لباب الالباب محمد عوفی به فردوسی نسبت داده شده است:

بسی رنج دیدم، بسی گفته خواندم
ز گفتار تازی و از پهلوانی^{۸۰}

این بیت نیز زبان «پهلوی = پهلوانی» را کاملاً مشخص می‌کند (در این قطعه، شعر ابوطاهر خسروانی تضمین شده است).

اکنون که تاحدودی معنای «پهلوی» و «پهلوانی» دانسته شد، به «دری» و زبان «دری» می‌پردازیم و پس از آن به بحث درباره «پهلوان» خواهیم پرداخت.

قدیمی ترین سابقه‌ای که از زبان «دری» در دست است، جملات کوتاه و گاه مقطعی است که در کتب عربی قرون نخستین هجری آمده، و یک نامه و یک شهادتنامه به زبان دری و خط عبری و قسمتی از کتاب مقدس تورات (کتابهای پنجگانه) باز هم دری و خط عبری. و اولین نوشته‌های مستقل زبان دری (فارسی) از قرن چهارم هجری است. برخی معتقد بوده‌اند که زبان فارسی (دری) پیش از این سده وجود نداشته و ناگهان به وجود آمده است و بسیاری در این قول شک کرده و اظهار داشته‌اند که هیچ پدیده‌ای خود به خود و بی‌زمینه قبلی به وجود نمی‌آید.

این مشکل و مسئله زبان پارسی (دری) تا به حال به طور قطع حل نشده و متخصصان هر یک نظری اظهار کرده‌اند. در این رساله نظر خود را عرض می‌کنم شاید بتوانم به حل این مشکل کمکی کرده باشم.

برای اینکه در بیان و برداشت از مطالب آشفتگی میان لغات پیش نیاید، فارسی امروزی را که قدما گاهی «فارسی» و گاهی «فارسی دری» نامیده‌اند، تنها با کلمه «دری» می‌نامیم و فارسی میانه را «پهلوی» و پارتی را «پهلوی اشکانی».

گروهی معتقدند که زبان «دری» منشعب از زبان «پهلوی» است، در صورتیکه «دری» مستقل از «پهلوی» و در کنار آن و با هم هم خانواده می‌باشند؛ و همیشه در

بگفتند بر پهلوانی سرود
(۹۸)

به رامشگری گفت کامروز رود
بیارای با پهلوانی سرود^{۷۷}
(۹۹)

زننده بدان سرو برداشت رود
هم آن ساخته پهلوانی سرود
(۱۰۰)

که چون یارب دکس چنان زخم رود
نداند، نه آن پهلوانی سرود
(۱۰۱)

ط) از تبار و نژاد، شجره و سرشت آنان به خوبی یاد می‌شود:

فرامرز گفت ای گو شوربخت
منم بار آن پهلوانی درخت
(۱۰۲)

همه ایرجی زاده پهلوی
نه افراسیابی و نه پیغوی
(۱۰۳)

دلیران که دیدند خشت مرا
همان پهلوانی سرشت مرا
(۱۰۴)

ی) و مردمی ویژه‌اند که ظاهر و باطن آنها گواه تشخیص آنان است:

چنین گفت کاین نامور پهلوی است
سرافراز و با جامه خسروی است
(۱۰۵)

ک) و به تبار و نسب خود افتخار می‌کنند:

ترا دایه گر مرغ شاید همی
پس این پهلوانی چه باید همی
(۱۰۶)

ل) و حتی گاهی شاه آینده (شاهزاده) هم با انتساب به آنها ارج بیشتری می‌یابد:

نه استدکس آن پهلوی شاه را
ستوه آورد شاه خرگاه را^{۷۸}
(۱۰۷)

اینها چه کسانی هستند که زبان، جوشن و زره، بدن، نگینها، سرودها و تبارشان با دیگران تفاوت دارد؟ آنان نجبا و اشراف ساکن «پهلوی» می‌باشند که خود نیز «پهلوی» یا «پهلوان» (پهلوی + ان نسبت) نامیده می‌شوند و همه ویژگیهای گفته شده با تعلق به آنان فخامت بیشتری می‌یابد.

براساس «فرهنگ پهلوی به فارسی» نوشته دکتر بهرام فره‌وشی Pahlom = Pahrom عبارت است از: شریف، برتر، پیشتر، عالی، اعلا، برترین، نخستین، بهترین، فوق العاده، باشکوه، مقدس، بهشتی و Pahlomih = Pahromih معادل: شرافت، برتری، تقدس، علو است.



کنار زبان پهلوی موجودیت داشته و نسبت بدان عامتر و رایجتر بوده است.

خلاف آنها که می‌پندارند دری زبان مردم مناطق شرق ایران بوده و سپس به غرب و جنوب غربی سرایت کرده، بنده معتقدم که زبان دری در تمام شهرها و روستاهای ایران باستان از غرب تا به شرق و از شمال تا به جنوب رایج بوده و همانند همین امروز، همه مردم ایرانشهر و به استناد شاهنامه حتی تورانیان نیز بدین زبان سخن گفته‌اند.^{۸۱} ولی مردم هر منطقه دارای لهجه‌ای از این

زبان بوده‌اند، شاید با همین حد اختلاف گویشها که اکنون وجود دارد، نه خیلی بیشتر.

﴿ «در» به معنی بیرون و آن سوی دروازه‌های شهر میانی و یا در واقع بیرون «پهلوی» است. عموم مردم به زبان «دری» منسوب به همین قسمت شهر تکلم می‌کرده‌اند و شاهان و اشراف میان خود به زبان «پهلوی» سخن می‌گفته‌اند؛^{۸۲} ولی آنگاه که با پرستاران یا به زبان امروز خدمتکاران خود سخن می‌گفته‌اند، به علت اینکه آنان «پهلوی» را درک نمی‌کرده‌اند، زبان را به «دری» می‌گردانیده‌اند.^{۸۳}

دری زبان گفتاری ایران بوده و هیچ‌گونه سندی (جز یکی دو نوشته به همین زبان و خط عبری) از آن در دست نیست. خط خاص نگارش «دری» وجود نداشته و خواندن و نوشتن و سواد اختصاص به شاهان، اعیان، موبدان و دبیران داشته که در «پهلوی» می‌زیسته‌اند و زبان آنان هم «پهلوی» بوده و برای این زبان اخیر خط هم داشته‌اند. «پهلوی» نه تنها به معنی زبان رسمی ساسانیان، بلکه به معنی زبان اعیان و بزرگان در هر زمانی بوده است؛ زبان هخامنشیان «پهلوی هخامنشی» بوده که امروزه بدان «پارسی باستان» می‌گویند، زبان اشکانیان «پهلوی اشکانی» و زبان ساسانیان «پهلوی ساسانی» بوده است. عموم مردم از سواد بی‌بهره بوده‌اند و قادر به فهم و بیان زبان «پهلوی» هم نبوده‌اند و فقط به زبان «دری» سخن می‌گفته‌اند.^{۸۴}

بنابراین خلاف آنچه تا به حال شنیده‌ایم و خوانده‌ایم، «دری» متعلق به «در» به معنی «دربار» نیست، بلکه متعلق به «در» به معنای «بیرون» یعنی محدوده بیرون «پهلوی» یعنی زبان عموم مردم.

﴿ «در» از کلمات متضاد زبان فارسی است. در لغتنامه دهخدا راجع به «در» آمده است:

«در = خارج و بیرون (ناظم الاطباء). و این ترکیب با مصادر بیشتر است و در مواردی است که مفهوم ظرفیت در فعل باشد (سیک‌شناسی ج ۱ ص ۳۳۷). مؤلف در چند یادداشت نویسد که در اول مصادر این لفظ گاه به معنی میان و درون و داخل آید چون درآمدن (= داخل شدن) و گاهی بیرون چون درآمدن (= برآمدن و بیرون شدن) و در معنی خارج و بیرون ترکیبات درآمدن، درآوردن، درشدن، در بردن، در رفتن، در کشیدن و غیره داریم و همین مصادر مرکب در معنی مقابل معنی فوق و ضد معنی درون و داخل نیز به کار روند، و پیداست که معنی بیرون و خارج از معنی اسمی کلمه (در = باب) و دره و جز آن ناشی است.

بدر = بیرون، مقابل بدرن
هرچ آن طلبی اگر نباشد
از مصلحتی بدر نباشد
نظامی

همه سنگها پاس دار ای پسر
که لعل از میانشان نباشد بدر
سعدی





به فرجام هم شد ز گیتی بدر
نماندش همان تاج و تخت و کمر
فردوسی

عالمی خواهم از این عالم بدر
تا به کام دل کنم سیری دگر
سعدی

بدرشدن = بیرون رفتن [|| بدرمان رفتن(؟)]
بپرداخت بابک ز بیگانه جای
بدرشد پرستنده و رهنمای
فردوسی

ای خواجه بگوی دلستان را
زنهار برو که ره بدر نیست
سعدی

●●● «پهلوی» نه تنها

به معنی زبان رسمی

ساسانیان، بلکه به معنی

زبان اعیان و بزرگان در

هر زمانی بوده است؛

زبان هخامنشیان

«پهلوی هخامنشی»

بوده که امروزه بدان

«پارسی باستان»

می گویند، زبان اشکانیان

«پهلوی اشکانی» و

زبان ساسانیان «پهلوی

ساسانی» بوده است.

عموم مردم از سواد

بی بهره بوده اند و قادر

به فهم و بیان زبان

«پهلوی» هم نبوده اند

و فقط به زبان «دری»

سخن می گفته اند ●●●

بدرکردن = خارج کردن، بیرون کردن
مباش بی می مطرب که زیرطاق سپهر
بدین ترانه غم از دل بدر توانی کرد
حافظ

بدر آمدن = بیرون شدن، بیرون آمدن
مفرمای کاری بدان کارگر
کز آن کار نتواند آمد بدر
اسدی

بدرکردن = در کردن = بیرون کردن، خارج کردن. در کردن
کسی از جایی، او را به رفتن داشتن، از آنجا بیرون کردن؛
آخر او را از این جا در کردید (یادداشت مرحوم دهخدا). از
معرکه جان بدر برد.

از عهده شکرش بدر توانم آمد.
سعدی

بدر افتادن = خارج شدن، آشکار شدن
پیرانه سرم عشق جوانی به سرافتاد
وان راز که در دل بنهفتم بدر افتاد
حافظ

بدر کشیدن = بیرون کشیدن، خارج ساختن
بدر می کشند آبگینه ز سنگ
کجا ماند آینه در زیر زنگ
سعدی

بدر رفتن = بیرون رفتن
بدر زدن = بیرون بردن، به صحرا و دشت نقل کردن
نوروز پیش از آنکه سراپرده زد بدر
با لعبتان باغ و عروسان مرغزار
منوچهری

بدر نهادن = بیرون نهادن
گر پای بدر می نهم از مرکز شیراز
ره نیست تو پیرامن من حلقه کشیده
سعدی^{۸۵}

بدر بردن = بیرون بردن؛ از شهر بدر کردن
در آوردن = خارج کردن (از اضداد است)، بیرون کردن،
بیرون آوردن.

تا بدانند کز ضمیر شگرف
هر چه خواهم در آورم بدو حرف
نظامی

امروزه «در» در ترکیبهای «در و دهات» و «باغ و در» به
تنهایی نیز معنی «بیرون» را می دهد و به زبان کودکان
نیز «ددر» به همین معناست، و نیز ظاهراً «دری وری»
صفت اهانت باری بوده که اشراف برای زبان عموم مردم
قائل بوده اند.

گفتم به عقل پای درآرم ز بند او
روی خلاص نیست به جهداز کمنداو
سعدی

ملاحظه می شود که در توجیه زبان دری به «در» به
معنی «بیرون» نیز می توان استنباط کرد. ظاهراً اصطلاح
«باغ و در» هم بایستی از آنجا سرچشمه گرفته باشد که
باغ های شهرها در منطقه «در» واقع بوده است.

بدر آوردن = خارج کردن
گاه بدین حقه پیروزه رنگ
مهره یکی ده بدر آرد ز چنگ
نظامی

با وضع جدید توجیه گفتار مبهم ابن مقفع یا به
اعتباری نقل قول مبهم ابن ندیم از او یا توجیه حرکت
زبان دری از خراسان به غرب یا به قول اخیر (تکوین زبان
فارسی) از غرب به شرق و یا سرایت کردن زبان جنوبی (به
زعم آنها «پهلوی») به شمال و جای زبان پارتی را گرفتن
لزومی ندارد.

عجب از کشته نباشد بدر خیمه دوست
عجب از زنده که چون جان بدر آورد سلیم
سعدی

اکنون برای مزید فایده گفتار ابن مقفع (در گفتار فهرست
ابن ندیم) و گفتار خوارزمی در مفاتیح العلوم و نهایتاً گفتار
استخری را می آوریم:

«عبدالله بن مقفع گوید: زبانهای فارسی عبارت از:
(فارسی) پهلوی، دری، فارسی خوزی و سریانی است.

بدر شدن = بیرون رفتن





●●● زبان دری
خراسان متأثر از
زبان همسایگان
ماوراءالنهری خود بوده
و تعدادی لغات سغدی
و خوارزمی در این
زبان نفوذ کرده و این
گروه واژگان که بیشتر
در شعر به کار گرفته
می شده تا در گفتار
برای مردم غرب ایران
قابل فهم نبوده است



پهلوی منسوب است به پهل که نام پنج شهر است: اصفهان، ری، همدان، ماه نهاوند و آذربایجان. و اما دری زبان شهرنشینان بود و درباریان با آن سخن می گفتند و منسوب به دربار شاهی است و از میان زبانهای اهل خراسان و مشرق، زبان مردم بلخ در آن بیشتر است. اما فارسی، زبان موبدان و علما و امثال آنان بود، و مردم فارس با آن سخن می گفتند. و خوزی زبانی بود که با آن شاهان و امیران در خلوت و هنگام بازی و خوشی با اطرافیان خود سخن می گفتند، و سریانی زبان همگانی، و نوشتن هم نوعی از زبان سریانی فارسی بود.^{۸۶}

مراد از فارسی پهلوی همان پهلوی ساسانی است. و اما قبلاً مشخص شد که بسیاری از شهرهای مهم ایران «پهله» یا «پهلوی» داشته اند، از جمله آنها که ابن مقفع گفته است، و دیدیم که «پهلوی» هسته مرکزی شهر بود و انتساب «پهلوی» به «پهلوی» یا «پهله» درست است و این زبان مکاتبات شاهانه و زبان کتابت و گفتار بزرگان (پهلوانان و مهران) بوده است.

می توان گفت که گفتار ابن مقفع درباره زبان دری درست نیست و همین بیان است که بعدها اغلب نویسندگان و در همین عصر نزدیک اغلب محققان را به اشتباه انداخته است. خوارزمی هم در مورد زبان دری گفته: «زبان مردم پایتخت و شهرهای مدائن بوده است و مردمی که بر درگاه پادشاه بوده اند با این زبان سخن می گفته اند، و آن زبان خاص مردم دربار بوده است، و غالب لغات آن، از میان زبانهای مردم خاور، لغات زبان مردم بلخ است.»^{۸۷}

اگر این زبان اختصاص به پایتخت (مدائن) دارد، پس چرا لغت غالب آن بلخی است؟ به نظرم اظهار نظر دکتر علی اشرف صادقی که می گوید: «ابن مقفع می خواهد بگوید زبان مردم بلخ عین فارسی دری است.»^{۸۸} درست و قسمتی از واقعیت است، و «دری» نه تنها زبان مردم تیسفون و بلخ بلکه غالب و یا همه شهرهای ایران بوده است.

اگر بخواهیم گفتار ابن مقفع و خوارزمی را کاملاً درست تلقی کنیم، ناچار به توجیهاات بسیاری هستیم. آنچه این دو درباره «فارسی» گفته اند گردیزی نیز در تاریخ خود گفته است: «و بهرام گور به هرزبانی سخن گفتی. به وقت چوگان زدن پهلوانی گفتی، و اندر حربگاه ترکی گفتی و اندر مجلس با عامه دری گفتی، و با موبدان و اهل علم پارسی گفتی، و با زنان زبان هروی (اصل: هریو) گفتی، و چون اندر کشتی نشستی زبان نبطی گفتی، و چون خشم گرفتی تازی گفتی.»^{۸۹}

و ابی منصور ثعالبی در غرر السیر قریب بدین مضمون گفته است: «بهرام بین شاهان بی نظیر بود، جامع تمام آداب و مسلط به زبانهای مختلف. در مراسم رسمی و اجتماعات به عربی و در بازدید از سپاه به فارسی و دربار عام به دری سخن می گفت. در چوگان بازی به پهلوی و در نبرد به ترکی و در شکار به زابلی و در فقه به عبری و درباره مطالب پزشکی به هندی و راجع به ستاره شناسی به یونانی (رومی)، و وقتی به کشتی اندر بود به نبطی و با

زبان به هروی سخن می گفت.»^{۹۰} آقای دکتر صادقی احتمال دادند که «پهلوی به معنی پارتی و «پارسی» به معنی فارسی میانه، یعنی زبان متداول در زمان ساسانیان است.»^{۹۱} ولی واضح ترین و مشخص ترین مطلب را اصطخری گفته است:

«و ایشان را سه زبان است: پارسی که با یکدیگر گویند، اگرچه در ناحیتها تفاوتی باشد همه یکسان بود، همه پارس زبان یکدیگر بدانند و لغت پوشیده نماند. و زبان پهلوی - کی به روزگار پارسیان مکاتبات به آن لغت بودی - آن را به تفسیر حاجت بود. و زبان تازی - که امروز در دیوانهای پادشاهان و مکاتبات و معاملات به تازیست - آموختند.»^{۹۲}

مطلب بالا درباره مردم پارس است، ولی در همین کتاب آمده است: «زبان اهل کرمان زبان پارسی است، و کوچ را زبانی دیگر هست، و همچنین بلوچ را.»^{۹۳}

با توسع سخن اصطخری می توان گفت که این زبان را همه مردم ایران می دانسته اند و بدان سخن می گفته اند.^{۹۴} با این همه نمی توان نوشته های ابن ندیم (نقل از ابن مقفع)، خوارزمی، گردیزی و ثعالبی را نادیده گرفت. می توان احتمال داد که دو زبان پهلوی و پارسی که نام برده اند یکی پهلوی نوشتاری و دیگری پهلوی گفتاری بوده باشند، ولی دور از ذهن نیست که همه نویسندگان بعد از ابن ندیم مطلب را از گفتار ابن مقفع اخذ کرده باشند و سخن اصطخری از همه درست تر باشد.

ک زبان دری خراسان متأثر از زبان همسایگان ماوراءالنهری خود بوده و تعدادی لغات سغدی و خوارزمی در این زبان نفوذ کرده و این گروه واژگان که بیشتر در شعر به کار گرفته می شده تا در گفتار برای مردم غرب ایران قابل فهم نبوده است؛ آنچه ناصر خسرو در باب رفع مشکل دیوان منجیک و دقیقی برای قطران تبریزی می گوید^{۹۵} و یا اسدی توسی در لغتنامه خود آورده است^{۹۶} مربوط به تمامی زبان دری که زبان مردم تبریز یا شروان هم بوده است و خود قطران نیز بدان شعر سروده نیست، بلکه اشکال آنها در درک این دسته کلمات وام گرفته شده از همسایگان خراسان بوده است. حتی به نظر می رسد که به کار بردن این واژگان بیشتر نوعی لجاج با کاربرد زبان و لغت تازی در زبان دری (فارسی) بوده باشد و نه اینکه به طور طبیعی در زبان مردم خراسان نفوذ کرده باشد، چرا که پس از گذشت زمانی به فراموشی سپرده شده است و تنها در شعر شعرای قرن چهارم و لغت فرس اسدی باقیمانده است.

ک ایرانیان آرزومند خواندن و نوشتن و سواد، پس از حمله اعراب به ایران، با علاقه تمام اصول و قواعد و سجاوندی زبان و خط عربی را بنیاد نهادند و سعی کردند زبان خود را در قالب حروف عربی تبیین کنند، تا بتوانند آن را به قید کتابت در آورند.

در این تبیین اشکالاتی وجود داشته است که با ابداع چهار حرف «پ، ژ، گ، چ» و دیگر علاماتی مانند «ف، گ، و، خ» و جز اینها که اکنون از میان رفته است، تلفظ های





خود عدول نمی کند. (محملاً منصور بن ابومنصور، محمد بن عبدالرزاق)

یقیناً دیگر در آن زمان (نیمه دوم قرن چهارم هجری) سخن از قهرمان و پهلوان معادل Champion فرانسوی نیست، بلکه او کسی است که نژاد والا دارد.

●● پیش از حمله

اعراب کتابهای ما

به زبان پهلوی بوده

که تعدادی از آنها

موجود و محتملاً تعداد

بیشتری هم به نوعی از

میان رفته است؛ ولی

«دری» خط نداشته و

کتابی هم بدین زبان

نوشته نشده است

چنان بد که هر شب دو مرد جوان
چه کهتر، چه از تخمه پهلوان
(۲)

در این بیت «پهلوی» و جمع آن «پهلوان» در مقابل «کهتر» و معادل «مه» و «مهتر» است.

همی گفت زار ای نبرده جوان
سرافراز و از تخمه پهلوان
(۳)

چو گرگین چنین گفت، بیژن جوان
بجنبیدش آن گوهر پهلوان
(۴)

چنین داد پاسخ به مادر جوان
که هستی تو از گوهر پهلوان
(۵)

خاص زبان خود را بیان کردند و زبانی را که قرن‌ها بلکه هزاره‌ها بدان سخن می‌گفتند به قید کتابت در آوردند.^{۹۸} نتیجه گرفته می‌شود که:

۱. پیش از حمله اعراب کتابهای ما به زبان پهلوی بوده که تعدادی از آنها موجود و محتملاً تعداد بیشتری هم به نوعی از میان رفته است؛ ولی «دری» خط نداشته و کتابی هم بدین زبان نوشته نشده است.

۲. زبان دری ناگهان به وجود نیامده و پشتوانه گفتاری هزار سال و بیشتر داشته است، و حتی با توجه به اینکه نسبت به زبان پهلوی کاملتر است و مراحل بیشتری از تکامل را پیموده، و آنچنان ریشه دار بوده که از حوادث گوناگون سرافراز گذشته است، می‌توان خلاف آنچه تاکنون گفته‌اند، ادعا کرد که زبان «پهلوی» نوعی زبان برساخته از میانی زبان «دری» (فارسی) بوده است.

۳. دور از ذهن نیست که به همین زبان گفتار شعر هم سروده می‌شده و وزنهای آن وزنهای عروضی کنونی بوده باشد، و اوزان عروض عربی از «دری» گفتاری اخذ شده باشد، نه اینکه مستقیماً از عروض هندی اقتباس شده باشد، چراکه اعراب با مردم هندوستان کمتر ارتباط داشته‌اند. این وزنها در قرن چهارم و معدودی در قرن سوم به وطن اصلی خود ایران بازگشته، و گرنه بی‌زمینه قبلی شعر رودکی وار گفتن از محالات است.

۴. دو یا سه قرن طول کشیده است تا خط و زبان بیان لهجه‌های شهرهای مختلف ایران تاحدودی یکدست شود، و اگر کتاب‌های قدیمی، از جمله ترجمه‌های کهن قرآن در املای کلمات تفاوتی هست به همین علت است. این یکدست شدن شاید بیش از همه مرهون دانشمندان دربار سامانی و پشتگرمی دادن خود پادشاهان سامانی باشد.

کلمه «پهلوان» در بیت‌های زیر که راجع به گوهر و تخمه، سخن به میان می‌آید یقیناً جمع «پهلوی» به معنای شریف و نجیب است و قهرمان بودن بر آن است، و توصیف کسی است از گوهر و تخمه اشراف. نکته درخور یادآوری این است که امکان ورزش و سوارکاری و شمشیرزنی تنها برای بزرگان و اشراف فراهم بوده و اشراف نیز ساکن «پهلوی» بوده‌اند و «پهلوان»^{۹۹} خوانده شدن آنان موهبم هردو معنی است. دیگر اینکه هرگاه اینگونه انتساب مطرح باشد تخم یا گوهر با کلمه مفرد نمی‌آید.

در لغتنامه دهخدا در مواردی «پهلوان» جمع «پهلوی» و با «ان» جمع ذکر شده است. به همین گونه است در فرهنگ ولف. آقای امین پاشا اجلائی هم احتمال داده که «در ترکیبات تخمه پهلوان و گوهر پهلوان واژه پهلوان جمع پهلوی باشد (پهلوی + ان علامت جمع)»^{۱۰۰}!

جوان بود و از گوهر پهلوان

خردمند و بیدار و روشن روان

(۱)

جوانی و از گوهر پهلوان

مگر با تو او برگشاید زبان

(۶)

اگر «پهلوان» را مفرد در نظر بگیریم، مفهوم بیت‌های فوق رسا نیست. در بیت ۲ که راجع به کشتن دو مرد در روز به منظور خورش ماران دوش ضحاک است، سخن از پهلوان

این بیت راجع به کسی است که فردوسی را به سرودن شاهنامه از «نامه پهلوی» یا «دفتر پهلوی» تشویق می‌کند و به پشتیبانی مالی تعهد می‌نماید و تا زنده است از سخن



این بیت مربوط به جنگ منوچهر با سلم و تور است. در این جنگ سخن از پهلوان خاصی نیست. در زمان منوچهر هنوز طبقه پهلوانان آنقدرها شکل نگرفته است که چندان اهمیت داشته باشند، بلکه جنگ شاهان است و لشکریان از اشراف؛ چنانکه در همین داستان می‌خوانیم:

بفرمود پس تا منوچهر شاه
ز پهلوی به هامون گذارد سپاه...
بفرمود تا قارون رزم جوی
ز پهلوی به دشت اندر آورد روی

ملاحظه می‌شود که لشکریان برای جنگیدن با سپاهیان سلم و تور از «پهلوی» به دشت و هامون می‌آیند. ساکنین «پهلوی» هم کسی جز اشراف و پهلوان (= پهلوانان) نیستند، بنابراین در بیت ۷ لشکرگاه همین اشخاص مورد نظر است و بایستی «پهلوان» جمع باشد تا لشکرگاه آنان معنایی درست داشته باشد.

همی گفت هر چند کز پهلوان
بود بخت بیدار و روشن، روان
(۸)

پس از کشته شدن نوذر به دست افراسیاب زمانی کوتاه ایران بی شاه است و زال به پادشاهی ایران می‌اندیشد؛ با خود می‌گوید که با وجود اینکه طوس و گسته‌م (پسران نوذر) دارای فرّ و شکوه هستند و سپاهیان بسیار دارند، ولی چون عقل و درایت آنان کم است، شایسته پادشاهی نیستند. و کسی را می‌جویند که فرّ ایزدی داشته باشد و بالاخره از تخمه فریدون «زو» را به پادشاهی برمی‌گزینند. سیر داستان و چگونگی مطلب در این موضع و کاربرد کلمه «پهلوان» در این بیت به گونه‌ای است که این واژه فقط می‌تواند جمع باشد، و اگر آن را مفرد تصور کنیم بیت بی معنی می‌شود، چون سخن از شخصی خاص نیست.

چنین بود آیین شاه جهان
چنین بود رسم سر پهلوان
(۹)

در این بیت هم کیکاووس را سرکرده و پیشوای بزرگان (پهلوانان) می‌نامد. سر قهرمان (مفرد) کاملاً بی معنی است و در اینجا هم کلمه «پهلوان» نمی‌تواند مفرد باشد. در برخی نسخه‌ها «و رستم سر پهلوان» آمده است که درست نیست؛ سخن از کیکاووس می‌رود نه از رستم.

سزاوار بنوشت نام گوان
چنان چون بود درخور پهلوان
(۱۰)

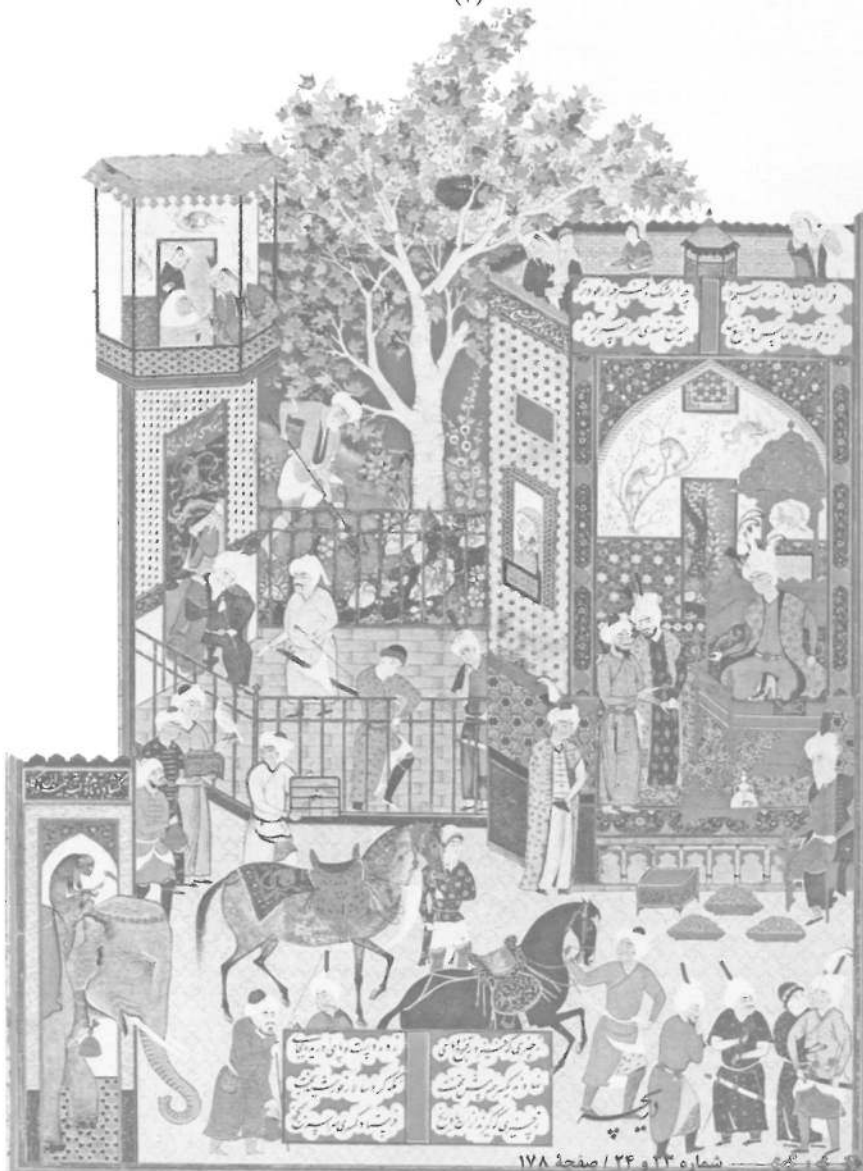
این بیت در جایی آمده است که کیخسرو از «پهلوی» (نام محلی که ذکر آن رفت) همه موبدان را فرامی‌خواند و فرمان می‌دهد تا بزرگان را سرشماری کنند و نام آنان آنچنان که شایسته است در دفتری نوشته شود. هم سیاق مطلب ایجاب می‌کند که «پهلوان» جمع باشد و هم تناسب آن با «گوان» که آن هم جمع «گو» است رعایت شده باشد.

(قهرمان) خاصی نیست که از مغز افراد دوده و تخمه او غذای مار فراهم گردد، بلکه این کار هر روزه بوده و هزار سال هم ادامه داشته است.

در بیت ۳ رستم پس از کشته شدن سهراب مویه می‌کند و حین غریو و گریه و زاری، سهراب و تبار او را می‌ستاید. او را نبیره‌ی سام می‌خواند و مادرش را نیز از تخمه «تامدار» (یا نامداران) به شمار می‌آورد.

بیت ۴ راجع به بیژن است که از تخمه گودرزبان است و «آن» می‌تواند علامت نسبت باشد و بیت ۵ خطاب دارا به مادرش همای است و بیت ۶ خطاب قیصر به گسته‌م فرستاده خسرو پرویز است. قیصر فقط نژاد گسته‌م را می‌داند که از اشراف است. بیت‌های دیگری نیز در شاهنامه هست که اگر جز معنی جمع برای واژه «پهلوان» در نظر بگیریم در معنی و توجیه کردن بیت دچار اشکال می‌شویم:

ز لشکرگه پهلوان بر دو میل
کشیده دو رویه رده زنده پیل
(۷)





فراموش کردی مگر گیورا
سر پهلوان رستم نیو را
(۱۱)

در این بیت هم تنها رستم می تواند سر کرده بزرگان باشد
و کلمه «پهلوان» جمع «پهلو» است.

ز تیمار بیژن همه پهلوان
ز درگاه با گیو رفته نوان
(۱۲)

این بیت در جایی از داستان بیژن و منیژه آمده است که
گیو مسئله گم شدن پسرش بیژن را به اطلاع کیخسرو
می رساند. شاه به او دلداری می دهد و گیو از بارگاه بیرون
می رود؛ به دنبال گیو همه بزرگان برای تسلائی او از درگاه
کیخسرو بیرون می روند. «همه» نمی تواند جلو کلمه مفرد
بیاید، و نیز پهلوان خاصی مورد نظر نبوده که کلمه بتواند
مفرد باشد.

کجا نامه خسروان داشتی
تن و پیکر پهلوان داشتی
(۱۳)

این بیت در آغاز داستان رستم و شغاد آمده است:

کنون کشتن رستم آریم پیش
زدفتر همیدون به گفتار خویش
یکی پیر بُد نامش آزادسرو
که با احمد سهل بودی به مرو
کجا نامه خسروان داشتی
تن و پیکر پهلوان داشتی
دلی پر ز دانش سری پرسخن
زبان پر ز گفتارهای کهن

مطلب درباره پیر دانایی است گنجینه دانش و داستانهای
باستان. وجنات او به بزرگان می برد، نه اینکه پیرمردی
قوی هیکل باشد. تنومندی برای مرد دانشمند حسن به
حساب نمی آید که بتوان آن را برشمرد. به این ترتیب
«پهلوان» در این بیت نیز جمع است و نه مفرد.

برفتند و دیدند مردی جوان
خردمند و با چهره پهلوان
(۱۴)

همه جامه و اسپ تر و تباه^{۱۰۱}
ز خاک سیه ساخته خوابگاه

داراب پسر همای زیر طاقی خوابیده است و رشنواد از
ویرانه و طاق مخروبه ندائی (شاید آسمانی) می شنود و بدانجا
می رود؛ جوانی را می بیند که چهره بزرگان دارد و خردمندی
او آشکار است. قهرمان چهره خاصی ندارد، بلکه افراد
نژاده اند که چهره مشخص دارند، هر چند که جامه تر و تباه
داشته باشند و بر خاک خفته باشند.

همان تیغ و گویال و برگستوان
همان جوشن و مغفر پهلوان
(۱۵)

این بیت تنها در چاپ مل و سه نسخه از پنج نسخه

اساس چاپ مسکو چنین است، در متن چاپ مسکو «مغفر
هندوان» انتخاب شده که درست نمی نماید. در اینجا هم
«پهلوان» جمع است و منظور مغفری است درخور بزرگان
و یا مغفری که بزرگان از آن استفاده می کرده اند.

کنارنگ با پهلوان و ردان
همان دانشی پرهنر بخردان
(۱۶)

مربزان با بزرگان و دانایان و دانشمندان در نظر یزدگرد
پسر شاپور خوار می شوند. مطمئناً با عنایت به دانایان و
دانشمندان بایستی پهلوان هم جمع باشد، چون شخص
خاصی هم مورد نظر نیست. تنها اشکال بر سر «کنارنگ»
است که شاید مفرد باشد.^{۱۰۲} یا اینکه «ان» جمع در آن به
قرینه لفظی مخذوف باشد.

گر او پهلوان زاده باشد رواست
که از پهلوان این دلیری سزاست
(۱۷)

داستان مربوط به سوار شدن پسر کفشگر بر شیر است؛
وقتی بهرام گور این داستان را می شنود شگفت زده
می شود و می گوید که این کودک حتماً نجیب زاده است،
زیرا این جرأت تنها از بزرگان برمی آید. بجهت یک قهرمان
الزاماً قهرمان نیست، ولی به زعم اشراف، کودکان بزرگان
نیز دارای منش بزرگی و نجابت هستند. علاوه بر این
بنداری در ترجمه خود از شاهنامه این بیت را به صورت...
کان هذا الاسکاف ينتسب الی اصل کریم ترجمه کرده که
مؤید همین نظر است.

برآن برنهادند هردو جوان
کزین پس ز گردان و از پهلوان
(۱۸)

در این بیت نیز به تبع «گردان» واژه «پهلوان» جمع است
نه مفرد.

یکی پیر بُد پهلوانی سخن
به گفتار و کردار گشته کهن
چنین گوید از دفتر پهلوان
که پرسید موبد ز روشن روان
(۱۹)

روشن است که کتابی موجود بوده و در آن راجع به
اشراف و بزرگان (پهلوان)^{۱۰۳} داستانهایی آمده و پیری که
زبان پهلوی می دانسته از روی آن کتاب مطالب بعدی
(داستان) را اظهار داشته است.

در جای خود ۵۹ بیت که در آنها «پهلوان» جمع است
خواهد آمد.

ک در زیر ابیات دیگری می آید که در آنها «پهلوان» به
معنای قهرمان یا Champion فرانسوی نیست، بلکه
معنی شریف و نجیب بیشتر متناسب با آن است:

یکی پهلوان بود دهقان نژاد
دلیر و بزرگ و خردمند و راد
(۲۰)

●● پس از

کشته شدن نوذر

به دست افراسیاب

زمانی کوتاه ایران

بی شاه است و زال

به پادشاهی ایران

می اندیشد؛ با خود

می گوید که با وجود

اینکه طوس و گستهتم

(پسران نوذر) دارای

فر و شکوه هستند و

سپاهیان بسیار دارند،

ولی چون عقل و

درایت آنان کم است،

شایسته پادشاهی

نیستند ●●

زیچ

این بیت در وصف ابومنصور دهقان نژاد و شریف است که موبدان را گرد می آورد تا داستانهای گذشته را بدانند و آن را در زبان فارسی به کتابت درآورند. اینگونه شخصیتی الزاماً قهرمان نیست، بلکه نژاده است.

که او پهلوانست و من کهترم
نه با تخت و گاهم نه با افسرم
(۲۱)

این بیت در داستان رستم و سهراب آمده، در جایی که سهراب می پندارد هم رزم او رستم است، و این گمان را اظهار می کند و رستم در جواب می گوید: «من کهترم و رستم مهتر شریف است» و اضافه می کند که تخت و گاه و افسر ندارد؛ یعنی که اشراف این چنین تجملاتی دارند. بنداری ترجمه کرده است: فان رستم هو البهلوان و انا الغلام.

چو طوس و فریبرز و گودرز و گیو
چه شه زاده، چه پهلوانان نیو
(۲۲)

اینها کسانی هستند که برای تسلاهی سیاوش در مرگ مادرش، نزد وی می روند. این قسمت در چاپهای معتبر نیامده، ولی این مطلب در تحقیق ما فرع است. در این بیت تعدادی از بزرگان را نام برده و می گوید که شاهزادگان و اشراف به دیدن سیاوش رفتند (طوس پسر نوذر و فریبرز پسر کیکاووس شاهزاده و دیگران پهلوان هستند).

شما پهلوانید و داناترید
به هر بودنی بر تواناترید
(۲۳)

دانایی صفت الزامی قهرمان (شاسپیون) نیست، ولی بزرگان و نژادگان بایستی صاحب این خصوصیت باشند و اینجا سرکردگان یعنی زال و رستم مورد نظرند.

گرامی دو پرخاش جوی جوان
یکی شاهزاده، یکی پهلوان
(۲۴)

مهرنوش پسر اسفندیار و فرامرز پسر رستم با هم می جنگند. هردو جنگجو و قهرمانند، ولی القاب آنها دو گونه است و از دو نژادند، یکی نژاد شاهان و دیگری از تبار اشراف. در این بیت اگر پهلوان معادل قهرمان باشد بدین معنی است که مهرنوش قهرمان نیست.

براین است آیین چرخ روان
اگر شهریاری، اگر پهلوان
(۲۵)

این بیت ضمن وصیت دارا به اسکندر آمده و می گوید که همه می میرند، چه پادشاهان و چه اشراف.

به زن گیرد آرام مرد جوان
اگر تاجدارست اگر پهلوان
(۲۶)

این بیت نیز شباهت به بیت پیشین دارد. حرام است می در جهان سر به سر
اگر پهلوانست اگر پیشه ور
(۲۷)

در این بیت «پهلوان» و «پیشه ور» در مقابل هم آمده اند که از دو گروه متفاوت هستند و بنداری هم بیت را به صورت زیر ترجمه کرده است: ... فحرم الخمر عند ذلک و قال: لایشریها وضیع و لاشریف^{۱۴} که وضیع را معادل پیشه ور و شریف را معادل پهلوان گرفته و عین اعتقاد ماست.

از این شاه ناپاک تر کس ندید
نه از پهلوانان پیشین شنید
(۲۸)

آنگاه که مرگ یزدگرد بزه گر^{۱۵} فرا می رسد و او را در دخمه می سپارند، موبدان و بزرگان و پهلوانان گرد می آیند و برای جانشینی او به شور می نشینند. گویا گشسپ دبیر شمه ای از بدیهای یزدگرد را می شمارد، از جمله بیت بالا از زبان اوست. ظاهراً قهرمانان الزامی ندارند تمام مطالب و تاریخ گذشته را به یاد داشته باشند، بلکه بزرگان و اشراف و دبیران و موبدان می بایست راوی تاریخ نیز باشند.

جهانجوی چوبینه دارد لقب
هم از پهلوانانش باشد نسب
(۲۹)

این بیت شبیه بیت هایی است که در آن گوهر پهلوان یا تخمه پهلوان آمده و بیت های پیش از آن هم نشان از نژاد او دارد، نه اینکه تصویری از قهرمانی وی به دست دهد:

به بالا دراز و به اندام خشک
به گردسرسر جعدموی چومشک
قوی استخوان ها و بینی بزرگ
سیه چرده و تندگوی و سترگ

این توصیف مو و چهره و هیكلی است که در بسیاری از سنگتراشی ها باقیمانده از آثار باستانی دیده می شود. لابد در بیت هایی که راجع به «تن پهلوان» یا «چهره پهلوان» سخن به میان می آید همین هیبت و قیافه مورد نظر است.

نخستین سخن گفتن بنده وار
که تا پهلوانی شود شهریار
(۳۰)

بحثی است راجع به بهرام چوبینه که فردی است از طبقه اشراف و از نژاد بزرگان و درباره تخت نشستن او گفت و گو می شود. بزرگان به این نتیجه می رسند که تا کسی از نژاد کیان بیاید و بر تخت نشیند، موقتاً بهرام شاه باشد؛ و در این بیت هم گمان من این است که پهلوان به معنی شریف و نجیب است و از همان طبقه خاصی که مورد بحث ماست.

یکی جام پر باده خسروان
به کف بر نهاد آن زن پهلوان
(۳۱)

این بیت دربارهٔ گردیده خواهر بهرام چوبینه است. با اینکه این زن دلیر و چابک بوده و در نبرد با تورگ بر او پیروز شده است، ولی محتملاً در این بیت طبقه و نژاد او مورد نظر است. ک در پایان رساله نیز عنوان «پهلوان - گروه دوم» ۲۷ بیت آمده است که در آنها «پهلوان» به معنای شریف و نجیب و نژاده است، و نیز ۱۲۸ بیت از شاهنامه زیر عنوان «پهلوان - گروه سوم» آمده است که در آنها علاوه بر معنای متعارف می توان «پهلوان» را به معنی شریف و نجیب هم دانست. علاوه بر این «پهلوان» در ۹۵۳ بیت دیگر شاهنامه به کار رفته است که معنای «امیرلشکر» یا قهرمان جنگی بیشتر درخور آن است و این رساله گنجایش ذکر آنها را ندارد.

ک در کتاب «غزر اخبار ملوک الفرس و سیرهم» نوشته ابومنصور ثعالبی که زمان نگارش آن اندکی پس از سرایش شاهنامه است و آن را «شاهنامه ثعالبی» و «تاریخ ثعالبی» هم نامیده اند و می نماید که ترجمه شاهنامه ابومنصوری باشد، بررسی به عمل آمد. کلمه ای که در آن متن زیاد به کار رفته «قائد» و جمع آن «قواد» است. این کلمه به معنای «فرمانده» است و در کتابهای لغت نوشته شده در قرن پنجم به «سرهنگ» معنا شده است؛^{۱۰۶} ولی در مقایسه با شاهنامه می توان با قیاس محل کاربرد کلمه در همه جای این متن عربی و نظیر آن در شاهنامه فردوسی به راحتی قضاوت کرد که «قائد» یا «قواد» هم ارز «پهلوان» در شاهنامه است.

کلمه «قائد» به صورت مفرد و جمع آن و نیز در ترکیب های «قواد و ارکان دوله»، «القواد و الاکابر»، «اعیان و القواد»، «وجه القواد» یا «وجه القواد»، «قواد و اصحاب»، «قواد و خواص»، «اصحاب و قواد و خواص»، «القواد و الوجوه»، «قواد و وجوه عسکر»، «القواد و الرؤسا»، «القواد و الوجوه و الاعیان»، «قواد و مرازه» جمعاً بیش از ۱۲۰ بار در این متن آمده است.^{۱۰۷}

گاهی هم اصطلاحات «وجوه و الاعیان»، «اعیان» و «العظماء و الاعیان» در جایی به کار رفته است که می تواند به معنای «مهان» هم باشد.^{۱۰۸}

کلمهٔ عربی «بطل» که معادل طبیعی کلمه «پهلوان» فارسی است چه به صورت مفرد و چه جمع تنها ۹ بار در این متن آمده است. یک بار هم در جمله ای راجع به سام ترکیب «جهان پهلوان» یا «پهلوان جهان» به «عمده دنیا» ترجمه شده است: «... و کان یدعی بالفارسیه بهلوان جهان ای عمده دنیا...»^{۱۰۹}

کاربرد کلمه «قائد» با کلمات «ارکان دولت»، «اکابر»، «وجوه»، «اعیان»، «اصحاب»، «خواص»، «وجه عسکر»، «رؤسا» و «ندماء» می تواند گویای این مطلب باشد که معنای آن تنها رهبر و فرمانده نیست بلکه ظاهراً به عنوان لقب بزرگان نیز به کار می رفته است.

ناگفته نماند که در متن عربی تاریخ طبری نیز از همین کلمه «قائد» و جمع آن «قواد» استفاده شده است.

ک در این جا بهتر است باز هم به واژه «در» بازگردیم و نمونه هایی از شاهنامه به دست دهیم:



بفرمود کردن به در بر خروش
که هر کس که دارید بیدار هوش
(۱)

این بیت در پادشاهی ضحاک آمده است. تنها یک بار مردم عادی (مردم بازارگاه) در وقایع سیاسی نقش دارند و آن هنگام قیام فریدون و کاوه بر علیه ضحاک تازی است. مردم صنفهای گوناگون با هم یک رأی دارند:

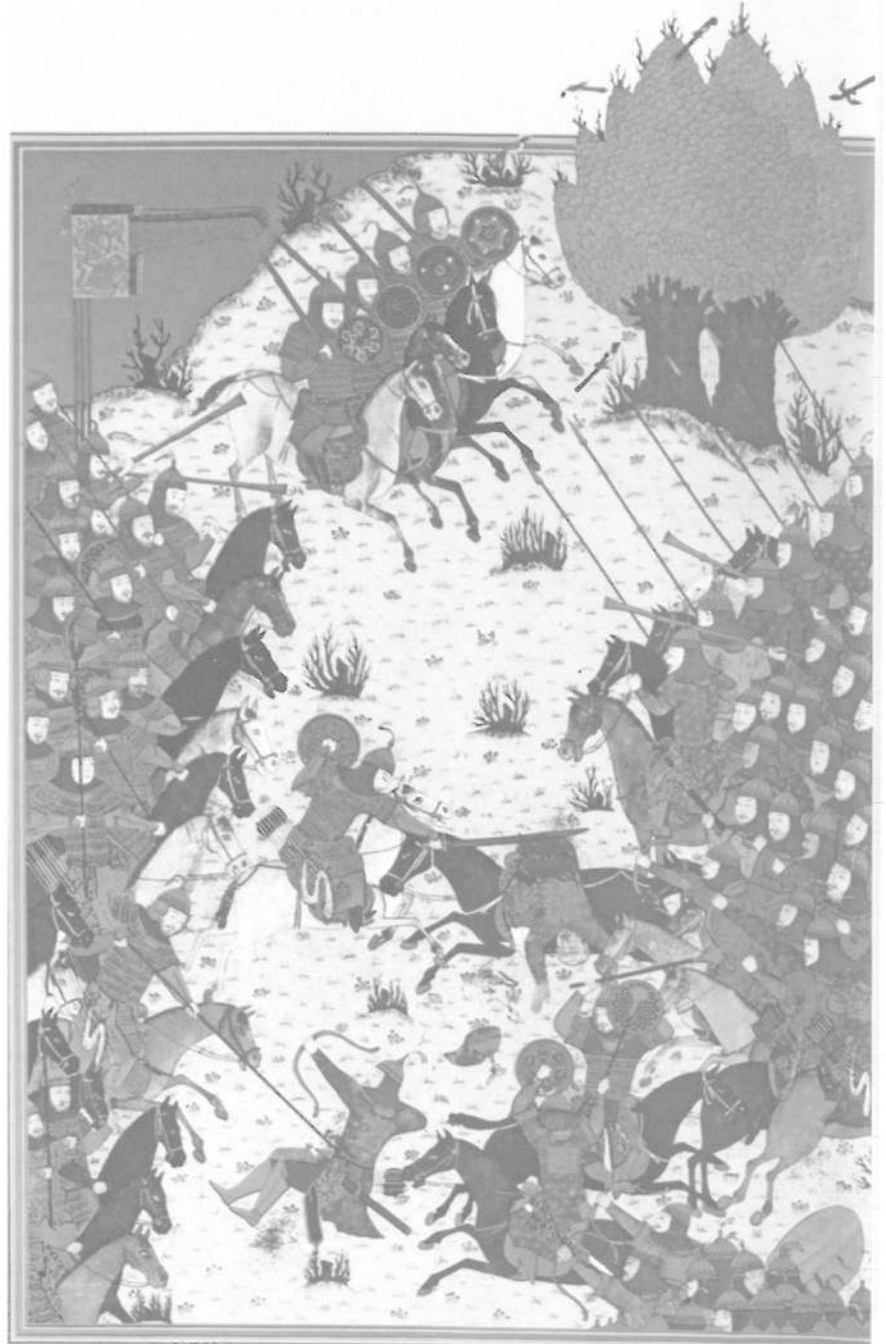
همه بام و در مردم شهر بود
کسی که ش ز جنگاوری بهر بود
همه در هوای فریدون بدند
که از درد ضحاک پر خون بدند
ز دیوارها خشت و از بام سنگ
به کوی اندرون تیغ و تیر خدنگ
به شهر اندرون هر که برنا بدند
چه پیران که در جنگ دانا بدند
سوی لشکر آفریدون شدند
ز نزدیک ضحاک بیرون شدند
سپاهی و شهری به کردار کوه
سراسر به جنگ اندرون همگروه...

دار و گیر جنگ چنان است که خورشید از گرد کبود می شود. ضحاک در زره و جوشن از میانه لشکر خود به سوی کاخ می رود و از بام خود را به درون می رساند؛ با دیدن «شهرناز» در کنار فریدون برای کشتن او پیش می رود؛ به ایوان می رود و خنجر از میان می کشد، ولی فریدون پیشدستی کرده و با گرز گاو سار بر ترگ او می کوبد. سروش در می رسد و به فریدون ندا می دهد که ضحاک را به بند بکشد و در کوه بیفکند:

فریدون چو بشنید ناسود دیر
کمندی بیاراست از چرم شیر
ببستش به بندی دودست و میان
که نگشاد آن زنده پیل ژیان
نشست از بر تخت زرین اوی
بیفکند ناخوب آیین اوی...

فریدون پس از اینکه فتنه ضحاک را پایان یافته می بیند، فرمان می دهد که مردم بر سرکار و کسب خود بروند:

بفرمود کردن به در بر خروش
که ای نامداران بسیار هوش
نباید که باشید با ساز جنگ
نه زین باره جویند کس نام و ننگ
سپاهی نباید که با پیشه ور
به یک روی جویند هردو هنر
یکی کارورز و یکی گرزدار
سزاوار هر کس پدید است کار
چو این کار آن جوید آن کار این
سراسر پر آشوب گردد زمین



ریچ

شما دیر مانید و خرم شوید
به رامش سوی ورزش خود شوید^{۱۱۱}

فریدون فرمان می دهد در شهر جار بزنند و به مردم بگویند سلاح ها را کنار بگذارند و هر کس پی کار خود برود. مردم در همه شهر مشغول جنگ بوده اند و جار زدن تنها در محوطه کاخ شاهی نبوده است، بلکه این کار در تمام شهر و اطراف آن بوده که جنگ درگیر بوده است. یعنی «در» در مصراع «بفرمود کردن به در بر خروش» محوطه کاخ شاهی نیست و به احتمال زیاد قسمت بزرگ و اصلی شهر است.

برآمد ز در ناله کرّه نای
سراسر بجنید لشکر ز جای
(۲)

بیت در جایی از پادشاهی فریدون است که منوچهر پس از کشتن سلم و تور فرمان می دهد غنائیم جنگی را بر پیلها بار کنند و به پایتخت ببرند؛ آنگاه که سپاه به نزدیکی تمیشه می رسد، از در شهر بانگ کرّه نای بر می خیزد. این «در» نمی تواند دربار شاه باشد، چراکه لشکری گشن از آنجا برای پیشباز منوچهر به حرکت درمی آید، لشکریانی از گیلان که در فرمان فریدون هستند، با پیلان بسیار. ابتدا به حرکت در می آید، سپس فریدون و پشت سر او ایرانیان که منظور بزرگان و اشراف نژاده ایرانی هستند.

وقتی درفش فریدون پیدا می شود، سپاهیان منوچهر به احترام صف می کشند و منوچهر از اسب پیاده می شود، زمین را می بوسد و فریدون را نماز می برد، سپس نیا به او اجازه بر اسب نشستن می دهد. این چه جایی است که در آن لشکریان فراوان گردآمده اند و سپاه فریدون با پیل و درفش حرکت می کند؟ یقیناً محوطه کاخ نمی تواند بدین فراخی باشد.

که باشد حصارى گران بر درش
بود بی نمک شان خور و پرورش
(۳)

این بیت راجع به دژ سپند است که زال، رستم را به خونخواهی نریمان بدانجا گسیل می کند.^{۱۱۱}

حصاری ببینی سر اندر سحاب
که بر وی نپژد پزان عقاب
چهارست فرسنگ بالای اوی
همیدون چهارست پهنای اوی
پر از سبزه و آب و دیبا و زر
بسی اندرو مردم و جانور
درختان بسیار با کشت و ورز
کسی خودندیدست از این گونه مرز...
که باشد حصارى گران بر درش
بود بی نمک شان خور و پرورش

روشن است که این شهر کوهستانی و وسیع بوده، با

کشت و ورز و صنعت و بر در آن حصارى عظیم بوده است. پیداست که حصار بر دور شهر است نه در یک نقطه و در اینجا «در» به معنی دور و اطراف و «حول و حوش» (حومه) است.

همان شب سپاه اندر آورد گرد
برفت از در بلخ تا ویسه گرد
(۴)

در آغاز جنگ دوازده رخ، کیخسرو به گودرز فرمان می دهد که به پیران هشدار دهند تا از جنگ و کینه دست بکشند تا در امان باشد. گیو به فرمان پدر پیام می برد؛ از نزد پدر به بلخ می رود و در حومه آن شهر فرو می آید. همان شب از بلخ سپاه گرد می آورد و از آنجا (در بلخ یا حومه بلخ) بسوی «ویسه گرد» می رود.

بدان شارستان در نگه کرد شاه
همی هر زمانی فزون شد سپاه...
(۵)

به انطاکیه در خبر شد ز شاه
که با پیل و با لشکر آمد به راه
(۶)

همانگونه که «ولف» ثبت کرده است می توان در هر دو بیت «به... در» را دو حرف اضافه برای یک متمم دانست. ولی داستان چنین است که انوشیروان پس از شکستن لشکر روم به فرماندهی فرفورویوس (پورفوروس)، و در هم کوبیدن دژ قالینیوس و شارستان اطراف آن و شکست دادن نیروی نظامی آن شارستان به طرف انطاکیه حرکت می کند؛ در مورد بیت نخست شاه (انوشیروان) هنوز وارد شهر نشده است و طبیعی می نماید که او از بیرون شهر به «در» (اطراف آن و یا دروازه آن) نگاه کرده باشد. در مورد بیت دیگر هم نخستین کسانی که از نزدیک شدن سپاه ایران آگاه می شوند ساکنین حومه و اطراف شهر هستند. البته می توان در هر مورد «در» را حرف اضافه هم دانست. در مورد نحوه ساخت دژ قالینیوس و شارستان گرد آن چند بیت زیر آمده است:

دزی بود با لشکر و بوق و کوس
کجا خواندندیش قالینیوس
(۶۲۲/۸۹/۸)

سرباره برتر ز پرّ عقاب
یکی کنده ای گردش اندر پر آب
یکی شارستان گردش اندر فراخ
پر ایوان و پالیز و میدان و کاخ
ز رومی سپاهی بزرگ اندروی
همه نامداران پرخاش جوی
بدان شارستان در نگه کرد شاه
همی هر زمانی فزون شد سپاه
ز دروازه ها جنگ بر ساختند
همه تیر و قاروره انداختند



●●● دار و گیر

جنگ چنان است که

خورشید از گرد کبود

می شود. ضحاک در

زره و جوشن از میانه

لشکر خود به سوی

کاخ می رود و از

بام خود را به درون

می رساند؛ با دیدن

«شهرناز» در کنار

فریدون برای کشتن

او پیش می رود؛ به

ایوان می رود و خنجر

از میان می کشد، ولی

فریدون پیشدستی

کرده و با گرزّه گاو سار

بر ترگ او می کوبد.

سروش در می رسد

و به فریدون ندا

می دهد که ضحاک را

به بند بکشد و در کوه

ببفگند ●●●



دژ در میانه است و باره‌ای بلند دارد که ایرانیان از دور آن را می‌بینند. در این دژ کسانی ساکنند و بر گرد آن خندقی پر آب است و پیرامون خندق شارستانی بزرگ با قصرها و خیابان‌ها و میدانها و باغها. سپاه بزرگ رومیان در شارستان هستند و سپاهیان داخل دژ هم برای تقویت نیرو به آنها می‌پیوندند. جنگ از کنار دروازه‌های شارستان با تیر و قاروره درگیر می‌شود.

این ترکیب ساختمان یک دژ و شهر مرزی است؛ در صورتی که شهر بزرگ و یا پایتخت می‌بود همین تسلسل باروها ادامه می‌یافت و هرچه اشخاص مهمتر و از طبقات بالاتر بودند در دایره‌های داخلی تر جای داشتند و حصار آنها محکم تر بود، چنانچه همین جا هم ملاحظه می‌شود که حصار دژ گران تر از حصار شارستان است.

نیامد سخن‌ها برو کارگر
بفرمود تا رفت لشکر به در
(۷)

خسرو پرویز پس از بر تخت نشستن بهرام چوبینه به کشور روم می‌گریزد و از قیصر یاری می‌خواهد؛ قیصر سپاه در اختیار خسرو پرویز می‌گذارد و او به آذربایجان می‌آید. بهرام چوبینه نامه‌هایی به سرداران ایرانی می‌نویسد و آنان را به همراهی کردن با خود می‌خواند. نامه‌ها را به مردی می‌سپارد و او در لباس بازرگانان به اردوگاه پرویز می‌رود. با دیدن شکوه و جلال خسرو پرویز به ولینعمت خود خیانت می‌کند و نامه‌ها را بدو می‌دهد. پرویز به نام سرداران خود به بهرام نامه‌هایی می‌نویسد و از زبان آنان قول همکاری می‌دهد.

فرستاده جوابها را باز می‌گرداند. با این جوابهای دروغین بهرام فریفته می‌گردد و ساز جنگ می‌کند. آنچه پیران و جهاندیدگان او را پند می‌دهند کارگر نمی‌افتد:

نیامد سخن‌ها برو کارگر
بفرمود تا رفت لشکر به در
(۱۶۷۳/۱۰۹/۹)

بنه بر نهاد و سپه برنشاند
بزد کوس‌وازشهر لشکر براند^{۱۱۲}

ترتیب آماده شدن و حرکت لشکر مشخص است. بهرام فرمان می‌دهد لشکریان به «در» بروند، یعنی آخرین محدوده شهر، و در این قسمت از شهر است که عده وعده فراهم می‌شود و کوس حرکت زده می‌شود.

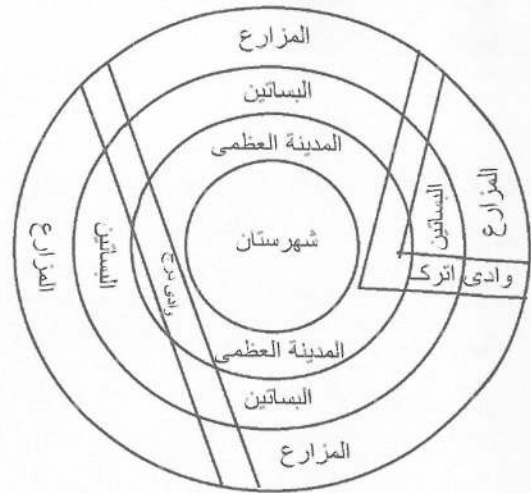
«در» داخل آخرین باروی شهر واقع بوده است (و گاهی دور آن بارو نبوده و گرداگرد باروی شارستان را فرا می‌گرفته است). و آنجا بوده که گنجایش بیشتری داشته و فرماندهان می‌توانسته اند سپاه را نظم دهند و توشه بردارند و حرکت کنند.

§ باتوجه به آنچه تاکنون گفتیم، نظری درباره شهرسازی در ایران باستان به عرض می‌رسد:

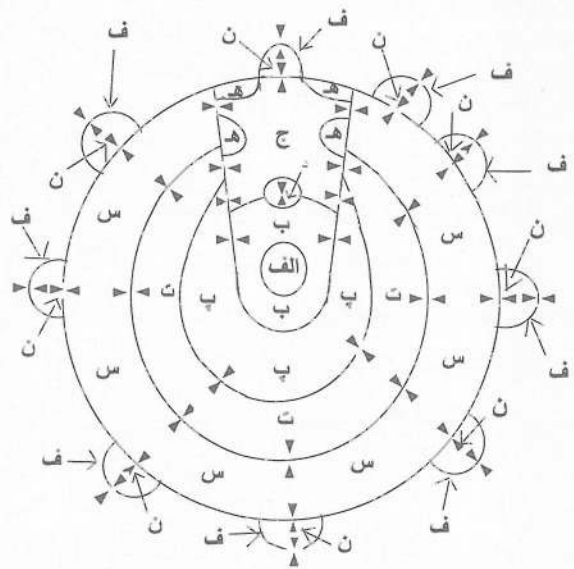
شهرها چه به سبب جنبه اقتصادی^{۱۱۳} و چه برای ایجاد بیشترین امنیت برای نواحی مرکزی آنها اغلب به صورت دایره‌های متحدالمرکز ساخته می‌شده‌اند:

۱. در درونی‌ترین دایره کاخ شاه (و در شهرهایی که پایتخت نبوده‌اند کاخ والی یا پهلوان یا کنارنگ و یا شاه خودکامه یا خودمختار) و یا کهندهژ قرار داشته است.
۲. در دایره بعدی منطقه‌ای بوده که در آن اشراف (پهلوانان، موبدان، دبیران و دهقانان زمین دار) زندگی می‌کرده‌اند. به زعم من این قسمت شهر «پهلوی» خوانده می‌شده. این ناحیه به نحوی با حیاط کاخ مرتبط بوده است.
۳. جلو در کاخ و «پهلوی» محوطه‌ای وسیع بوده است که در آیین‌های رسمی از آن استفاده می‌شده. این محوطه در ترجمه کتاب مقدس «سعه» خوانده شده است. در کتاب استر آمده است:

«و چون مردخای از هر آنچه شده بود اطلاع یافت مردخای جامه خود را دریده پلاس با خاکستر در بر کرد و به میان شهر بیرون رفته به آواز بلند فریاد تلخ



شکل شماره ۱



شکل شماره ۲

وچپ



●●● احتمال می رود

که بعد از اسلام

«پهلوی» به نام «کهندژ»

خوانده شده باشد

و «شارستان» نیز

«شهرستان» و «در»

به «ربض» تغییر نام

داده است. همان طور

که از نوشته های

جغرافیادانان دوره

اسلامی نقل شد برخی

شهرها بیش از یک

ربض داشته اند ●●●

تا حدودی ساخت یک شهر باستانی را نشان می دهد.^{۱۱۸} شکل ۱ نقشه مناطق مختلف شهر قزوین است که در کتاب آثار البلاد و اخبار العباد زکریای قزوینی مندرج است.^{۱۱۹} در تصویر پیش رو تخیلی و نمونه یک پایتخت ایران پیش از اسلام به دست داده می شود. این شکل براساس نوشته کتاب مقدس، تاریخ هرودت و برداشت از کتابهای جغرافیایونیسان قرون اولیه اسلام و نظرات ارائه شده در این رساله است و دلیل دیگری بر درستی قطعی آن ندارم: در شکل ۲، قسمت های زیر مشخص و نامگذاری شده اند: الف) کاخ شاهی شامل شبستان، پرده، گاه، بارگاه و ایوان ب) حیاط کاخ که توسعاً «در» هم خوانده می شده است. پ) پهلوی که محل زندگی اشراف و ارکان دولت بوده است. این افراد پهلوی یا پهلوانی و زبانشان پهلوی یا پهلوانی خوانده می شده. (متمناً این قسمت از شهر به خوبی با حیاط کاخ مرتبط بوده که دسترسی شاه به آنها ساده باشد و در موقع احضار کردن آنان، زودتر به درگاه می رسیده اند.)

ت) شارستان (شهرستان) که زبان مردم آنجا هم مانند ساکنان «در» دری بوده و بیشتر شامل پیشه وران و صنعتگران بوده اند.

د) در اصلی کاخ که به اعتبار آن، قسمت های «ب» و «ج» نیز «در» خوانده می شده اند.

ج) محوطه وسیع جلو در کاخ «د»، این قسمت نیز «در» خوانده می شده است. این محوطه وسیع در آیین های رسمی و بازدید لشکر مورد استفاده قرار می گرفته است و همان است که در تورات «سعه» خوانده شده.

س) این قسمت به سبب اینکه بیرونی ترین منطقه شهر بوده است «در» (بیرون) خوانده می شده و زبان مردم آن «دری» یعنی منسوب به همین «در» بوده است و نه «در» پادشاه

ه) پایگاه و پادگان لشکریان

ن) دروازه های شهر

ف) «در بند» که هم کنار باروی شهرها وجود داشته و هم کنار باروی دژها و ظاهراً از وضعیت قرنطینه نیز برخوردار بوده و برای آسایش دروازه بانان نوبتی جای کافی داشته است.^{۱۲۰} علامت ۱ در نقشه جای دروازه و در است.

ک) وضع «پهلوی» در مرکز شهر و ساکنان آن یعنی «پهلوان» مشخص شد. هیچیک از افراد عادی (ساکنان شارستان و در) نمی توانسته در جرگه فرماندهان سپاه درآید، یعنی امکان فراگیری فنون جنگی همانند سواد برای آنان فراهم نبوده است. فرماندهی اختصاص به پهلوان (پهلوی + ان جمع) و یا پهلوانان (پهلوی + ان نسبت + ان جمع) داشته. شرط نخست انتساب به گروه اشراف و نجبا بوده و فرمانده سپاه از میان نجبا (پهلوان یا پهلوانان) انتخاب می شده است.

اداره امور کشور در عهده پهلوانان بوده است و حتی نسبت به شاهان محلی (خودکامگان) از اهمیت بیشتری برخوردار بوده اند. در سیستان هر دو عنوان پهلوانی و خودکامگی خاص خاندان رستم بوده است.

برآورد* و تا رو به روی «دروازه پادشاه» آمد زیرا که جایز نبود که کسی با لباس پلاس داخل «دروازه پادشاه» بشود* و در هر ولایتی که امر و فرمان پادشاه به آن رسید یهودیان را ماتم عظیمی و روزه و گریه و نوحه گری بود و بسیاری در پلاس و خاکستر خوابیدند* پس کنیزان و خواجه سرایان استر آمده او را خبر دادند و ملکه بسیار محزون شد و لباس فرستاد تا مردخای را ببوشانند و پلاس او را از وی بگیرند اما او قبول نکرد* آنگاه استر «هتاک» را که یکی از خواجه سرایان پادشاه بود و او را به جهت خدمت وی تعیین نموده بود خواند و او را امر فرمود که از مردخای بپرسد که این چه امر است و سببش چیست* پس هتاک به «سعه» شهر که «پیش دروازه پادشاه» بود نزد مردخای بیرون رفت*^{۱۱۴}

می دانیم که کتاب «استر» در باب پادشاهان فارس و ماد است و داستان بالا در «اگباتان» (همدان کنونی) روی داده است؛ از این رو مطلب زیر از کتاب تاریخ هرودوت نیز در همین جا نقل می شود:

«مادی ها... شهری را که اکنون «اگباتان» نام دارد برپا ساختند که دیوارهای آن بلند و محکم و دایره وار تودرتو ساخته شده است و وضع آنجا این است که سر هر کدام از دیوارها از دیوار بعدی بلندترست... شماره دایره؟ هفت تاست، کاخ پادشاهی و خزانه در درون محوطه آخری است... رنگ بامهای این دیوارها از این قرار است: اولی سفید، دومی سیاه، سومی ارغوانی، چهارمی آبی و پنجمی نارنجی است... و بام دوتای آخری یکی از نقره و دیگری با طلا مستور شده بود. دیوکس تمام این استحکامات را برای خود و قصر خود برپا داشت و به اهالی پیشنهاد کرد که خانه های خود را در خارج محیط دیوارها بسازند.»^{۱۱۵} علاوه بر آنچه از کتاب مقدس (تورات) نقل شد، آقای حسین سلطان زاده می نویسند که فیثاغورث در وصف پرسپولیس به میدانی، که آداب و آیینهای رسمی در آن به جا آورده می شده، اشاره کرده است.^{۱۱۶}

«دروازه پادشاه» یا در حیاط کاخ و توسعاً داخل (درگاه) و خارج آن (سعه) نیز «در» خوانده می شده.^{۱۱۷}

۴. دایره سوم شارستان خوانده می شده است و در آن صنعتگران و بازاریان زندگی می کرده اند.

۵. در دایره چهارم که این قسمت نیز «در» نامیده می شده کشاورزان و باغداران زندگی می کرده اند و در آن بازار برای رفع نیازهای آن مردم نیز وجود داشته است.

بایستی توجه داشت که در شهرهای کوچکتر که نه پایتخت بوده اند و نه محل زندگی والی و پهلوان دایره میانی «شارستان» نام داشته و دایره بیرونی «در».

احتمال می رود که بعد از اسلام «پهلوی» به نام «کهندژ» خوانده شده باشد و «شارستان» نیز «شهرستان» و «در» به «ربض» تغییر نام داده است. همان طور که از نوشته های جغرافیادانان دوره اسلامی نقل شد برخی شهرها بیش از یک ربض داشته اند.

دو قسمت داخل و خارج هر بارو با در (دروازه) به هم مرتبط بوده اند. آثار باقیمانده از شهر گور (جور) یا فیروزآباد





●●● در قلبگاه
شهر محلی بوده
که «پهلوی» نامیده
می شده است.
شارستان گرد آن
را فراگرفته بوده و
بازار و دکان و صنعت
در شارستان بوده
است. دور شارستان
را هم «در» گرفته
بوده. هر یک از
این قسمت‌ها به
یکدیگر دروازه‌هایی
داشته‌اند که
آنها را هم «در»
می نامیده‌اند.
مجموعه آنها را نیز
شهر می گفته‌اند



هند و یونان) و در برخی دیگر اساطیر رنگ باخته‌اند (چون تمدن‌های ایرانی و سامی)، و بعضی تمدن‌ها خود از میان رفته‌اند، چه رسد به اساطیر آنها.

بنابراین بایستی بی هیچ تعصبی با بررسی تطبیقی اساطیر موجود و نتیجه‌گیری‌های آگاهانه به کهنه اساطیر خود پی ببریم. نکته قابل ذکر این است که نویسندگان دوره اسلامی گاهی در این راه کوشش اندک کرده‌اند؛ وقتی آنها کیومرث را «ملک الطین» یا «گل شاه» می‌نامند، می‌خواهند توافقی میان کیومرث و آدم پیدا شود.

فشرده رساله

در قلبگاه شهر محلی بوده که «پهلوی» نامیده می شده است. شارستان گرد آن را فراگرفته بوده و بازار و دکان و صنعت در شارستان بوده است. دور شارستان را هم «در» گرفته بوده. هر یک از این قسمت‌ها به یکدیگر دروازه‌هایی داشته‌اند که آنها را هم «در» می‌نامیده‌اند. مجموعه آنها را نیز شهر می‌گفته‌اند.

در دوره اسلامی، قسمت مرکزی «کهندژ» و گاهی «شارستان» نامیده شده است. محتمل است شهرهایی که «پهلوی» داشته و یا نداشته‌اند به ترتیب چنین خوانده شده باشند.

ساکنان این هسته مرکزی در پایتخت، شاه، درباریان، اشراف، موبدان و دبیران بوده‌اند.

در شهرهای بزرگ، جز پایتخت، شهریان، اشراف، موبدان و دبیران محلی در این قسمت زندگی می‌کرده‌اند.

از قسمت‌های بیرون «پهلوی» جز پرستاران (خدمتکاران) کسی به این محدوده راه نداشته است.

«پهلوانان» (با «ان» نسبت) به معنای اعم یعنی ساکن این منطقه که خود نیز «پهلوی» نامیده می شده است.

فرماندهان لشکر (القواد = پهلوانان) از ساکنین «پهلوی» انتخاب می‌شده‌اند.

«پهلوان» (با «ان» جمع) خط و زبان خاص داشته‌اند که «پهلوی» یا «پهلوانی» خوانده می‌شده، و اهل «در» (بقیه شهر) از این زبان آگاه نبوده و اجازه سواد آموختن نداشته‌اند.

«پهلوان» در شاهنامه گاهی با «ان» جمع و مفرد آن «پهلوی» است.

«پهلوان» در همه موارد به معنای champion فرانسوی نیست و در برخی موارد معادل شریف و نجیب است.

هر چیز مربوط به مردم ساکن «پهلوی»، «پهلوی» نامیده می‌شده و معنی «عالی و عالی‌تر» برای آن از دیگر معانی مناسب‌تر است.

زبان عموم مردم یعنی ساکنان شارستان و در «دری» بوده و این زبان با اختلاف اندک در سراسر ایران‌شهر گسترش داشته است.

۱۰. زبان دری خط نداشته است، لذا آثار باقیمانده از آن منحصر به چند جمله منقول در کتابهای عربی قرنهای اولیه اسلام و نیز دو سند به خط عبری و زبان دری است.

اگر شاهان را به معنای امروزی آن تصور کنیم، تلقی نقش مهم پهلوان (اشرف) دشوار می‌شود، ولی باید دانست که شاهان اساطیری یعنی از کیومرث تا کیخسرو «خدایان» و به تعبیر محتاطانه تر «شاه - خدا» یا نخستین بوده‌اند. کیومرث نخستین «شاه - خدا» یا نخستین انسان بوده است و کیخسرو هم پس از شستن جهان از بدی و کشتن افراسیاب و گرسیوز به آسمان عروج کرده است. در زمان‌های گذشته و با درک اندک از مفهوم اسطوره، روشن تر بیان کردن این مطالب دشوار بوده است، چرا که امکان خلط مبحث می‌رفته است.

تاریخ نویسان قرن‌های نخستین اسلام، هرچا نامی از اینگونه مطالب برده‌اند آن را خرافات ایرانیان دانسته و در همانجا منکر آن شده‌اند.

خدایان نیمه زمینی (شاه - خدایان) خود صاحب قانون و دین بوده‌اند و از هر نظر راهبر مردم. بازوان اجرائی آنان پهلوانان بوده‌اند؛ بواقع پس از «شاه - خدا» مهمترین افراد ایران‌شهر پهلوانان بوده‌اند و با مقیاس امروزی می‌توان آنها را شاه واقعی دانست. در بسیاری مواضع «بنداری» مترجم شاهنامه، پهلوان را به «ملک» ترجمه کرده است. این روش کشورداری تا عروج کیخسرو ادامه داشته است.

در زمان «لهراسپ» کشور با دین و قانون کیخسرو اداره می‌شده و در زمان گشتاسپ که قوانین پیشین برای اداره ایران‌شهر کفایت نمی‌کرده، زردشت پیامبر ظهور کرده است. در این زمان دیگر نظام پهلوانی قابل اجرا نبوده، نه شاهان و شاهزادگان، پذیرای پهلوانان بودند و نه پهلوانان بازمانده چون زال و رستم شاهانی چون لهراسپ و گشتاسپ رامی پذیرفتند. می‌بایستی پهلوانان به گونه‌ای از میان می‌رفتند؛ بسیاری از آنان به دنبال کیخسرو در برف ناپدید شدند و خاندان رستم به دست «بهمن» از میان رفتند.

تقابل رستم و اسفندیار هم به همین دلیل است. چون پاره‌ای از شاهنامه، بویژه داستانهای رستم ترجمه «دقتر پهلوان» است، تا حدودی از رستم جانبداری می‌کند و اسفندیار به دست خرد بی‌همتای ایرانی (سیمرغ و زال) و نیروی پهلوانی (رستم) از میان می‌رود، ولی «رستم» هم نمی‌توانسته با وجود شاه واقعی یا نزدیک به واقع (گشتاسپ یا بهمن) دوام داشته، در کنار آنها و خدمتگزارشان باشد؛ «پهلوان» متعلق به رسم و نظام پیشین بوده است، پس بهتر آن بوده که سر پهلوانان به دست برادر ناتنی خود از مادری نانجیب کشته شود. خاندان او هم به دست شاه زمینی بعدی (بهمن) از میان برود. ولی نکته در خور توجه اینست که در شاهنامه از کشته شدن زال سخن نرفته است. همان گونه که آقای محمد مختاری برداشت کرده‌اند^{۱۱}، او «زروان» است و زمان بی‌انتهای باقی مانده است تا از او رستم‌های دیگر در وجود آیند و فریادرس ایران باشند.

§ از آنجا که بشریت ریشه و مبداء واحد دارد، اساطیر همه تمدن‌ها با هم شباهت دارند. در برخی تمدن‌ها به علت تسامح (به معنای بلند نظر بودن و از کنار اختلافات به راحتی گذشتن) اسطوره‌های آنان از میان نرفته (مانند

چند نتیجه و نظریه

«پهلوی» یا «پهلوانی» که زبان اشراف در هر زمان بوده از گسترشی چون «دری» برخوردار نبوده است. لذا پس از حمله اعراب به آسانی از میان رفته است. انتساب آن به «پرتو» درست نمی‌نماید و تنها شباهت لفظی میان این دو کلمه موجود است؛ بنابراین منشاء این زبان نمی‌تواند منطقه اشکانیان یعنی جنوب شرقی دریای مازندران یا غرب و جنوب غربی ایران باشد، بلکه زبان رسمی و نوشتاری دربار و اشراف بوده است. چون در زمان ساسانی پایتخت‌ها در غرب و جنوب غربی ایران بوده است، آثار باقیمانده این زبان بیشتر در این نواحی است.

می‌توان برای سرنوشت اشراف ساسانی (پهلوان یا پهلویان) و زبان آنها (پهلوی) پس از اسلام نظریه‌ای پیشنهاد کرد:

هنگام پیدایش اسلام و حمله اعراب به ایران، اشراف پایتخت از بیم به نزدیکترین کوهستان یعنی زاگرس پناه برده‌اند، چون در هر انقلابی اشراف و بزرگان در خطر هستند نه مردم عادی. این بزرگان هم از سوی دشمن در تهدید بوده‌اند و هم از سوی مردم عادی ایران که قرن‌ها ستم طبقاتی شدید دوره ساسانی را تحمل کرده بودند.

پس از دو سه نسل و دسترسی نداشتن به کتاب و نوشته و دبیرستان که تنها وسیله ارتباط با گذشته و حفظ تمدن بوده است، زندگی در کوهستان سبب شده است تا تبار خویش را فراموش کنند و بسیار محتمل است که «کردها» بازماندگان همین اشراف (پهلوان) باشند. شباهت زبانهای «کردی» و «پهلوی» بسیار بیشتر از «فارسی» و «پهلوی» است. «فهلویات» بازمانده نیز همگی از مناطق کوهستانی غرب ایران است و این نامگذاری نیز می‌تواند به گونه‌ای مؤید این نظر باشد.

زبان «دری» یا - اکنون که همه نظرات بیان شد - همین «فارسی» شیرین و ماندگار، زبان گفتار همه مردم عادی سراسر ایران بوده است. مردم کوچه و بازار و در و ده ایران، از تیسفون تا تاجیکستان به همین زبان سخن می‌گفته‌اند. تنها اختلاف در حد تفاوت لهجه‌ها بوده است و شیرین‌ترین آنها را لهجه مردم بلخ دانسته‌اند.

زبان فارسی به سبب دیرینگی از تکامل برخوردار بوده و گسترده‌گی آن در پهنه ایران زمین سبب شده است که کوشش عربها نتواند آن را از میان ببرد.

این که تا به حال گفته شده است که مولد و منشاء این زبان خراسان بوده است، درست نیست. وقتی از قول ابن مقفع گفته شده است که مردم تیسفون به زبان دری گفتگو می‌کرده‌اند، دیگر این سخن جایی ندارد.

با توجه به قدمت زبان فارسی و شباهت بسیار آن به پارسی باستان بازمانده در کتیبه‌های هخامنشی می‌توان گفت که فارسی کنونی (دری) ادامه زبان پارسی باستان است و «پهلوی» زبانی برساخته از فارسی و با قواعدی نو و البته ضعیف‌تر از اصل بوده است. این نظریه درست خلاف نظرات پیشین است که فارسی را دنباله پهلوی دانسته‌اند. با عنایت به این که شعر عروضی خاص زبانهای سنسکریت

و یونانی و فارسی است، می‌توان گفت که به زبان فارسی در عهد باستان و پیش از اسلام نیز شعر سروده می‌شده ولی به سبب نداشتن خط نمونه‌های آن برجای نمانده است. عربها یا ایرانیان مستعرب پاره‌ای وزنهای عروض ایرانی (فارسی) را اقتباس کرده‌اند و چنان وانمود کرده‌اند که عروض ملک طلق آنهاست.

مصطفی جیحونی

۱۳۷۳/۶/۱۱



پی نوشت

۱. ژیلبرلازار؛ پهلوی، پهلوانی در شاهنامه، ترجمه ژاله آموزگار، مجله سیمرغ (نشریه بنیاد شاهنامه فردوسی)، شماره ۵ تیرماه ۲۵۲۷، ترجمه از ۲۵-۴۱ و (۱۹۷۲) ۱ و G. Lazard, Studia Iranica I و ۲. علی اشرف صادقی؛ تکوین زبان فارسی، دانشگاه آزاد ایران، ۱۳۵۷ (۹)
۳. در این شمارش چاپهای زیر از شاهنامه به مطالعه گرفته شده است:
 ۱. چاپ مل ۲، چاپ بروخیم ۳، چاپ مسکو ۴، چاپهای رضایی و دبیر سیاقی
 ۵. دو جلد نخستین چاپ خالقی تا آخر پادشاهی کیکاووس و نیز داستان رستم و سهراب و داستان سیاوش چاپ استاد مینوی، و همچنین چند مورد انگشت‌شمار از لغت فرس اسدی و لغت شهنامه عبدالقادر بغدادی و لغت نامه دهخدا افزون بر متن‌های فوق از شاهنامه است.
 ۴. در هر یک هزار بیت حدود ۲۴ بار یکی از صورت‌های این کلمه آمده، ولی کاربرد آن در زمانهای پادشاهی‌های مختلف، متفاوت است؛ تا پیش از حکومت اسکندر و در دوران پهلوانی در هر یک هزار بیت سی (۳۰) بار به کار رفته است و از حکومت اسکندر به بعد در هر هزار بیت نه (۹) بار که از این تعداد بازم سهم بیشتری به زمان ساسانیان تعلق دارد. (۵ بار در پادشاهی اسکندر و اشکانیان و ۱۰ بار در حکومت ساسانیان). علاوه بر این در ملحقات شاهنامه، گرشاسپنامه، بهمن‌نامه و مثنوی‌های نظامی نیز این کلمات را (البته نه با استقصاء) شمارش کرده‌ام که از قرار زیر است:
 - الف) ملحقات شاهنامه ۲۴۴ بار
 - ب) گرشاسپنامه ۲۲۰ بار
 - ج) بهمن‌نامه ۲۵۷ بار
 - د) مثنوی‌های نظامی ۲۳ بار
 ۵. در «بهمن‌نامه» هم دوبار «پهلوی» به معنای نام مکانی خاص آمده است: همه شب سپاه آمد از هر سوی ز هر گوشه‌های و ز هر پهلوی سپاه پراکنده از هر سوی همی آمدند از همه پهلوی
 ۶. الفهرست، متن عربی، ص ۱۵. ترجمه تجدد، محمدرضا، ص ۲۲. چاپ تهران.
 ۷. خوارزمی، مفاتیح العلوم، خدیوچم، حسین، ص ۱۱۲.
 ۸. چاپ بغداد، ص ۶۷.
 ۹. المسالك والممالك، ص ۵۷.
 ۱۰. کتاب البلدان، ص ۲۰۹.
 ۱۱. معجم البلدان، ج ۳، ص ۹۲۵، ذیل کلمه فهلوی. (نقل از کتاب تکوین زبان فارسی حاشیه ص ۹).
 ۱۲. شهری به جبال (نخبة الدهر دمشقی، یادداشت به خط مرحوم دهخدا). نام شهری به پیشکوه لرستان در ناحیه طرخان در ساحل راست شط صیمره. سیروان (یادداشت علامه دهخدا). بلاد جبل عبارت از همدان است و ماسبدان که آن سیروان است. (تاریخ قم). (لغتنامه)
 ۱۳. اقلیمی است وسیع در نواحی دیلم، اقلیمی است پهناور دارای شهرستان بسیار از نواحی دیلم یا خزر که ولیدبن عقبه آن را به سال ۳۵ بگشود (معجم البلدان). ولایت طالش در دیلمستان، مغرب طالشان و نام طایفه‌ای از دیلم. (نقل از لغتنامه دهخدا)
 ۱۴. و. بار تولد؛ جغرافیای تاریخی ایران ترجمه حمزه سردادور، ص ۵۱.
 ۱۵. زکریای قزوینی؛ آثارالبلاد و اخبارالعباد، چاپ دارصادر، بیروت: ص ۴۳۴.
 ۱۶. سفرنامه ناصر خسرو، چاپ دکتر وزین پور، ص ۱۰. چاپ دبیر دکتر سیاقی، ص ۱۱ و ۱۲.
 ۱۷. احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم، تصحیح دوخویه، ترجمه دکتر علیقلی منزوی، چاپ ۱۳۶۱.
 ۱۸. احسن التقاسیم ص ۱۹۷.
 ۱۹. همان، ص ۱۹۸.
 ۲۰. همان، ص ۳۹۲.
 ۲۱. همان، ص ۳۹۹، استنباط مترجم برای رضی که آن را با شک به معنی کهندز دانسته درست نمی‌نماید.
 ۲۲. همان، ص ۴۰۰.
 ۲۳. همان، ص ۴۰۹.
 ۲۴. همان، ص ۴۴۲.
 ۲۵. همان، ص ۴۴۷.
۲۶. همان، ص ۴۶۲.
۲۷. همان، ص ۵۸۴.
۲۸. همان، ص ۶۰۹.
۲۹. همان، ص ۷۰۶.
۳۰. حدودالعالم من المشرق الی المغرب، از مؤلفی ناشناخته، چاپ دکتر منوچهر ستوده، ۱۳۶۲، ص ۱۰۷.
۳۱. تاریخ سیستان، از مؤلفی ناشناخته، چاپ ملک الشعراء بهار، سال ۱۳۵۲، ص ۳۵۲.
۳۲. احمدبن ابی یعقوب، البلدان؛ دکتر آیتی، محمدابراهیم، ص ۶۳-۶۴، چاپ ۲۵۳۶.
۳۳. شاهنامه، جلد ۸، ص ۲۴۱۰-۲۴۱۱، نقل از حسین سلطانه، مقدمه‌ای بر تاریخ شهر و شهرنشینی در ایران، ص ۶۸.
۳۴. در «برهان قاطع» پهلوی معادل پهلوانی و به معنی شهری و زبان شهری و زبان فارسی باستان است. مؤلف غیاث اللغات در معنی پهلوی آورده است: «نام زبانی است از هفت زبان فارسی و آن زبان شهرست، چه پهلوی به معنی شهر است و بعضی گویند منسوب به پهل که نام ملک ری و اصفهان و دینور است و جمعی گویند که پهلوانان پایتخت کیان بدان تکلم می‌کرده‌اند.» و در سراج اللغات نوشته که: «پهلوی منسوب به پهلوی که به معنی اعیان و ارکان است و مجازاً بر محل اجتماع ایشان که اردوست اطلاق کنند. پهلوی زبان اردوست و دری منسوب به دریخانه پادشاهست».
۳۵. از این بیت که مخاطب آن فردوسی است می‌توان استنباط کرد که او زبان پهلوی می‌دانسته. دلیلی ندارد که با استناد به دشوار بودن یادگیری زبان پهلوی این احتمال (پهلوی دانستن فردوسی) را رد کنیم.
۳۶. این ابیات در موردی است که دیوان زبان و خط را به طهمورت می‌آموزند و تنها موردی است که پارسی، نگاریدن یعنی خط دارد (براساس ضبط مصراع دوم از قراری که نوشته شده)، و در سایر جاها فردوسی بیان می‌کند که تنها خط پهلوی وجود داشته که در جای خود بدان اشاره خواهیم کرد. در نسخه لندن ۶۷۵ و ضبط شاهنامه چاپ مسکو مصراع دوم از این قرارست: «ز هر گونه‌ای کان همی بشنوی» و براساس ضبط اخیر اندک تفاوتی در مقصود این بیت ایجاد می‌شود (مصراع دوم از دفتر یکم شاهنامه تصحیح دکتر جلال خالقی مطلق نقل شده است).
۳۷. سه بیت اخیر توضیح معنای سه کلمه پهلوی است: ۱. بیورسپ به معنی صاحب ده هزار اسب است ۲. اروند (اروند رود) معادل دجله است ۳. کنگ دزهوخت (Kang dez huxt) معادل خانه یا دژ پاک می‌باشد. (براساس فرهنگهای اسدی، جهانگیری و برهان یکی از معانی «کنگ» یا «گنگ»، بهارخانه یا بتخانه است. «بهارخانه» معبد بودایی است که به معنی بتخانه هم به کار رفته است، و معنی عام تر آن پرستشگاه است، بنابراین «کنگ دژ» به معنی دژی که پرستشگاه است و هوخت در زبان پهلوی به معنی «تیک» می‌باشد). زمان مطرح شدن این بیت در پادشاهی ضحاک و بسیار پیش از زمان سیاوش است که «کنگ دژ» برآورده او مطرح باشد.
۳۸. یعنی به زبان پهلوی یاد خدا کرد ← ب ۲۹
۳۹. این دو بیت (۸و۷) به داستان سیاوش و گوی و چوگان بازی او در برابر افراسیاب مربوط است. ایرانیان در تمام دورها بازی را می‌برند و ترکان عزم جزم می‌کنند که یک بار برنده شوند، بدین لحاظ سیاوش به بازیکنان ایرانی ندا می‌دهد که اینجا میدان بازی است نه میدان جنگ و بگذارد تورانیان یک بار برنده شوند. این ندا به زبان پهلوی است و سپهدار ترکان (افراسیاب) هم متوجه می‌شود که چه مطلبی رد و بدل شده است. چنین استنباط می‌شود که زبان مشترک سیاوش و افراسیاب فارسی بوده باشد و برای اینکه او (افراسیاب) آگاه نشود، سیاوش به زبان پهلوی با ایرانیان سخن می‌گوید.
۴۰. درخور توجه است که هرگاه سخن از نامه خسروی باشد، خط یا زبان آن پهلوی است. همانند این بیت فراوان است.
۴۱. از این دو بیت و بیت‌های پیشین مربوط به داستان طهمورت معلوم می‌شود که رومیان، تازیان، سغدیان، مردم چین و اهالی شکان (شکان یا شگنان ناحیه حدشمالی هند و از حدود ماوراء النهر است که زبان مردم آن شگنی است - حدود العالم به نقل لغتنامه)، هندیان، مردم هرات و اهالی سقلا (مردم چکسلاوی و یوگوسلاوی) زبانهای مستقل داشته‌اند.

۴۲. کلمه خودکامه در شاهنامه چندین بار با معانی: مستبد، خودخواه، خودسر، خود رأی، بزرگ و آزاد به کار رفته است، ولی در این بیت و چند بیت دیگر معنی مستقل و خود مختار بیشتر درخور آن است.
 ۴۳. در این بیت «پهلوی» و «پهلوانی» به یک معنی و همان زبان و گفتار پهلوی است.
 ۴۴. درخور توجه است که هرگاه سخن از نامه خسروی باشد، خط یا زبان آن پهلوی است. همانند این بیت فراوان است.
 ۴۵. درخور توجه است که هرگاه سخن از نامه خسروی باشد، خط یا زبان آن پهلوی است. همانند این بیت فراوان است.
 ۴۶. خیام نیز نظیر همین مضمون را دارد:

روزبست خوش و هوانه گرم است و نه سرد
 ایر از رخ گلزار همی شوید گرد
 بلبل به زبان پهلوی یا گل زرد
 فریاد همی کند که می باید خورد
 و نیز حافظ:

بلبل زشاخ سرو به گلبنگ پهلوی
 می خواند دوش درس مقامات معنوی

۴۷. این بیت مربوط به کودکی اسکندر است. ایرانیان برای پوشاندن یا فراموش کردن شکست خود از اسکندر مقدونی، او را پسر دارا و از زنی یونانی دانسته اند که باردار از نزد دارا به یونان می رود. آنگاه که اسکندر هوای پادشاهی می کند زبان دربار ایران یعنی پهلوی (پهلوانی) را می آموزد.
 ۴۸. از این بیت مشخص می شود که پیغوی به معنی ترکی یا ترکستانی به طور عام نیست بلکه بنابر نوشته ابن خردادبه (به نقل از لغتنامه دهخدا) به معنی زبان مردم خلیج است. (زیر نویس شماره ۴۱)
 ۴۹. دختر اردوان از اردشیر برادر می شود و به علت آنکه قصد جان شاه می کند به وزیر سپرده می شود تا به قتل برسد، ولی وزیر به سبب باردار بودن او را نمی کشد و شاپور متولد می شود. تا هفت سالگی در خانه وزیر پنهان نگهداری می شود و از آموختن خط پهلوی محروم می ماند، ولی آنگاه که به اردشیر شناسانده می شود به معلم سپرده می شود و خط پهلوی می آموزد.
 ۵۰. یعنی نام آن بزرگ به زبان پهلوی کبروی (کبروی) بود.
 ۵۱. پیدائوسی به زبان پهلوی نام درم زمان کیانیان است که براساس فرهنگهای «برهان قاطع»، «جهانگیری»، «اندرراج» و «استیغاس» معادل پنج دینار بوده است. ولی از بیت دیگری در شاهنامه نشانگر این که پیدائوسی یا پندائوسی کبسه ای چرمین محتوی پنج هزار سکه بوده است؛ نظیر «بدره» در زبان فارسی که محتوی ده هزار دینار بوده است.
 ۵۲. کلمه خودکامه در شاهنامه چندین بار با معانی: مستبد، خودخواه، خودسر، خود رأی، بزرگ و آزاد به کار رفته است، ولی در این بیت و چند بیت دیگر معنی مستقل و خود مختار بیشتر درخور آن است.
 ۵۳. درخور توجه است که هرگاه سخن از نامه خسروی باشد، خط یا زبان آن پهلوی است. همانند این بیت فراوان است.
 ۵۴. درخور توجه است که هرگاه سخن از نامه خسروی باشد، خط یا زبان آن پهلوی است. همانند این بیت فراوان است.
 ۵۵. یعنی به زبان پهلوی یاد خدا کرد.
 ۵۶. این بیت تنها موردی است که نامه شاهان به خط و زبان دیگری است. البته خواننده این نامه شاهانده است.
 ۵۷. درخور توجه است که هرگاه سخن از نامه خسروی باشد، خط یا زبان آن پهلوی است. همانند این بیت فراوان است.
 ۵۸. درخور توجه است که هرگاه سخن از نامه خسروی باشد، خط یا زبان آن پهلوی است. همانند این بیت فراوان است.
 ۵۹. یعنی به زبان پهلوی او را ستود.
 ۶۰. این بیت موردی است که فردوسی تأکید می کند که خطی بجز خط پهلوی نبوده (حتماً در ایران)
 ۶۱. ابیات ۳۵ و ۳۶ و ۳۷ در مورد نوشته شدن کلیله و دمنه در زمان انوشیروان به زبان و خط پهلوی است و در بیت ۳۶ تأکید می کند که پیش از آشنایی ایرانیان با زبان عربی خوانندگان از کلیله و دمنه که به زبان پهلوی

نوشته شده بود انتقاد می کردند، تا اینکه به زبان عربی ترجمه شد (همانگونه که در زمان فردوسی وجود داشته). کلیله و دمنه را روز به ایرانی (ابن مقفع) از پهلوی به عربی ترجمه کرد و از بیت ۳۷ برمی آید که نسخه پهلوی در زمان فردوسی هم از میان رفته بوده است.
 ۶۲. نامه ای به زبان پهلوی و خط خسروی (شاهانه) نوشته شده است. شاید مراد خط خاصی باشد، مثلاً یکی از انواعی که ابن ندیم در کتاب الفهرست نام برده است.
 ۶۳. درخور توجه است که هرگاه سخن از نامه خسروی باشد، خط یا زبان آن پهلوی است. همانند این بیت فراوان است.
 کلمه خودکامه در شاهنامه چندین بار با معانی: مستبد، خودخواه، خودسر، خود رأی، بزرگ و آزاد به کار رفته است، ولی در این بیت و چند بیت دیگر معنی مستقل و خود مختار بیشتر درخور آن است.
 ۶۴. در اینجا سخن از «شیرین» است. او با اینکه ارمنی یا خوزی است بنا به موقعیت بالای خود زبان پهلوی می دانسته است.
 ۶۵. در دربار قیصر تنها دبیری دانشمند می توانسته از خط و زبان پهلوی آگاهی داشته و آن نامه را بخواند.
 ۶۶. احتمالاً این پیل که خسرو پرویز را بر آن می نشانند همان پیلی است که خصوصیات آن جزو نفایسی که پرویز گردآورده در غرالسیر ثمالی به شرح زیر آمده: «دیگر از عجایب دربار او، فیل سفید بود که از تمام خیل فیلان درشت اندام تر و دو ارش بلندتر از همه بود. پوستش از سفیدی می درخشید و هیچ پیل یا زنده پیلی برای پایداری با او نداشت. چون سربند بر او می گذاشتند و برگستوان بر او می پوشانیدند و با آینه های تفره گون زینتش می دادند و تنگه ای زرین بر او می بستند، جلوه یی زیبا و دل انگیز داشت و نگاه ها را به خود می کشید» (ثعالبی، ابومنصور، ۱۳۶۸. تاریخ ثعالب، مشهور به غر اخبار ملوک الفرس و سایرهم. ترجمه محمد فضالی، ص ۴۴۷)
 وجه بالا براساس نسخه های قاهره و لنینگراد می باشد، در متن چاپ مسکو بیت بدین صورت است:
 چنین گفت زان پیل بر پهلوی
 که ای گنج اگر دشمن خسروی
 که درست به نظر نمی رسد، این پیل دست آموز بوده و پرویز به زبان پهلوی با او سخن گفته و خطاب «دشمن» بدو نیز درست نمی نماید و بیت بعدی نیز مؤید همین مطلب است.
 ۶۷. این بیت راجع است به زمانی که شیرویه پدرش خسرو پرویز را به زندان افکند و به زندانبان سفارش می کند که کسی با او سخن نکوید و یا اینکه زندانبان آن سخن را بشنود، چه «پارسی» باشد و چه «پهلوی»
 ۶۸. این بیت درباره زاری باربد بر خسرو پرویز است که در حین زاری به زبان پهلوی بر او مویه می کند. توجهاتی که قبلاً کسان دیگر از این بیت کرده اند وافی به معنا نیست.
 ۶۹. در لغت فرس اسدی طوسی (چاپ مجتبیای و صادقی)، لغت شهنامه عبدالقادر و تحفه الاحباب ابوهی «ورزورد» ثبت شده و در صحاح الفرس محمدبن هندوشاه نخجوانی «ورا رود» و در مجموعه الفرس صفی کحال «ورا رود» که ضبط صحاح الفرس درست تر به نظر می رسد.
 ۷۰. از بیت ۵۱ استنباط می شود که فردوسی در آن زمان از زبان پهلوی آگاه بوده و دوست وی کتابهای پهلوی را بدو می دهد و از بیت ۵۲ مشخص می شود که او در زمان سرودن داستان بیژن و منیژه زبان پهلوی نمی دانسته و «مهربانی» که در خانه او بوده است داستان را از پهلوی به فارسی برمی گرداند و شاعر آنها را به نظم درمی آورد.
 ۷۱. این تناقض که دو دین مختلف به یک نام خوانده می شوند تا حدودی روشن می کند که هر چیز فاخر و باستانی و عالی را هم «پهلوی» می نامیده اند.
 ۷۲. بزرگان توران هم جامه پهلوی (جامه اشراقی) داشته اند و این لباس تنها مختص بزرگان ایران نبوده است.
 ۷۳. کلاه پهلوانی بر سر نهادن موقعیت و شخصیت خاص لازم دارد.
 ۷۴. میان بسته (آنچه بر کمر بسته شده است) منظور «گستی» است که زردشتیان بر کمر می بستند.
 ۷۵. آلت (آلت اسب) معادل زین ابزار یا یراق آلات اسب می باشد.
 ۷۶. این بیت مربوط است به رودابه مادر رستم و پس از کشته شدن فرزند. از



رودابه هیچ کار پهلوانی دیده نشده که پهلوان به معنی قهرمان به حساب آید. علاوه بر این نژاد ایرانی هم ندارد. نتیجه اینکه این خصوصیت برای مردان و زنان یکسان است و منحصر به ایرانیان هم نیست.

۷۷. از این بیت استنباط می شود که نوع یا انواع دیگر سرود جز سرود پهلوانی هم وجود داشته است.

۷۸. در چاپ مسکو «پهلوان شاه» است که بی وجه هم نیست. «استد» به معنی ایستادگی کند از مصدر «استادن» و «ایستادن» و به معنی دقیقتر «ایستادگی کردن در برابر» می باشد. در بیت دیگری هم این کلمه به همین معنی به کار رفته است:

همی کشت از ایشان و می خوانید
بر او نه استاد هرکش بدید
(۵۴۴/۵۲۷/۶)

گویا «زول مل» قریب به همین مضمون معنی کرده باشد و ظاهراً «فولرس» به او ایراد گرفته است. ولی باید توجه داشت که مل مصرع را «ته استند پهلوان شاه را» ضبط و معنی کرده است (به حاشیه ص ۱۵۱۷ چاپ بروخیم رجوع شود).

۷۹. در اغلب گویشهای ایرانی تلفظ W (مانند انگلیسی و «و» عربی) وجود دارد ولی V (مانند انگلیسی) بیشتر در لهجه های مرکزی است. در نوشته های قدما هر جا می خواسته اند حرف V را بنویسند آن را با علامت «ف» یا سه نقطه مشخص می کرده اند.

۸۰. پیشاهنگان شعر پارسی، به کوشش دکتر محمددبیرسیاقی. چاپ ۲۵۳۶. ص ۱۹۸. و ترجمان البلاغه رادویانی. سال ۱۳۶۲. تصحیح احمدآتش. افسر تهران. ص ۵. (تنها یک بیت این قطعه در این کتاب نقل شده است) - و عوفی، محمد. باب الالباب. به تصحیح ادوارد بروان. چاپ لیدن، تهران: افسر کتابفروشی اسدی. مجلد دوم صفحه ۳۳.

۸۱. در شاهنامه بزرگان ایران و توران هنگام رو به روشن کردن نیاز به مترجم دارند. آنگاه که سیاوش می خواهد افراسیاب از سخن او چیزی نداند به زبان پهلوی سخن می گوید و گیو و کیخسرو در نخستین دیدار نیاز به مترجم ندارند.

۸۲. در صفحات آتی شواهدی از کتابهای تاریخ و جغرافیای قرنهای اولیه اسلام آورده خواهد شد.

۸۳. برای تأیید این نظر شواهد زیر را ملاحظه فرمائید:

(الف) مؤلف نهاده الارب فی الاخبار الفرس و العرب نوشته است که هنگامی که بهرام گور در شکارگاه در مرداب فرو رفت، دایه ای یا او بود، به دایه گفت: «دای مرگ آمد»، یعنی «یاضطر جاء الموت» (تکوین زبان فارسی ص ۵۴ و ۵۵ نقل از ادوارد بروان).

(ب) جاحظ نقل کرده است که وقتی بهرام گور را خواب می گرفت به قصه گویان خود می گفت «خرم خشباد»، یعنی «خواب خوش باد» (تکوین زبان فارسی، ص ۵۵ نقل از کتاب التاج فی الاخلاق الملوک به کوشش احمد زکی پاشا)

(ج) ابن خردادبه و ثعلبی شعری را به بهرام گور نسبت می دهند که به «دری» است: «منم شیر شلتبه و منم بیر تله» یا «منم آن شیر شله (زله) [و] منم آن بیر یله منم آن بهرام گور [و] منم آن بوجبله»

(تکوین زبان فارسی، ص ۵۵ نقل از مسالک و الممالک و غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم)

(د) جاحظ نقل می کند (کتاب التاج ص ۱۱۸) که هرگاه یزدگرد بزه کار را خواب می گرفت به قصه گویانی که نزد او بودند می گفت: «شب بشد». آنان با شنیدن این جمله شاه را ترک می کردند (تکوین زبان فارسی ص ۵۶).

آیا قصه گویان شاه به زبان دری قصه می گفته اند؟ اگر غیر این بود چرا شاه «شب بشد» را به زبان پهلوی نمی گفته؟ و آیا آنان مانند گوسانها داستانهای حماسی و عاشقانه را برای شاه می گفته اند؟ اگر چنین است پس چرا پس از اسلام این داستانها به زبان پهلوی بوده است؟ آیا آنها داستانها را شفاهی بیان می کرده اند و سند مکتوب نداشته اند؟

۸۴. آقای دکتر علی اشرف صادقی هم در کتاب گرانقدر خویش متعرض این نکته شده اند و می گویند:

«اکنون که این یادداشت در را حاشیه به نوشته های پیشین می افزایم، سال ۱۲۸۹ است که مطلب به چاپ سیرده می شود؛ یعنی بیست سال و اندی از

سنّ این ویژگی می گذرد و اگر حوصله ای بود در آن تجدید نظر می کردم و سبک و سیاق آن را که متأثر از نوشته پروفیسور ژیلبر لازار است تغییر می دادم و به مقاله نزدیک تر می کردم.

در تاریخ طبری به جمله ای برخوردیم که تردید هرکس را که تصور کند زبان فارسی دری، زبان دربار شاهان بوده است و نه مردم عادی، می زداید. در سال یکصد و سی و دو هجری که هنگام برافزاندن خلافت اموی و روی کار آمدن عباسیان است، یزید بن عمر بن هبیره امیر سابق عراق از سوی امویان در شهر واسط حصاری شده بوده است و از سوی اولین خلیفه عباسی؛ یعنی ابوالعباس سفاح برادرش، ابوجعفر منصور، که خلیفه بعدی و دوانیقی خوانده شد به جنگ ابن هبیره رفته بود. فرمانده لشکر عباسیان، ابونصر مالک بن هبثم از سرداران ابومسلم بوده که از سیستان به عراق رفته بوده است. هنگامی که سه تن از سرداران شامی با بکه سواران از قلعه واسط بیرون آمدند، لشکر خراسانیان بر آنان تاختند و شامیان را سوی دجله راندند که برخی در آب افتادند؛ در این هنگام ابونصر گفت:

«یا اهل خراسان مردمان خانه بیابان هستین و برخیزید.» (تاریخ الطبری، مقابله شده با چاپ لیدن، مؤسسه الاعلمی للمطبوعات، ج ۶ ص ۱۰۶) که در این چاپ «خانه» به جای «خانه» آمده است و مرحوم ابوالقاسم پاینده در حاشیه ترجمه آورده است که «تمام جمله در متن به فارسی آمده، به جز حرف ندا.» (تاریخ طبری، چاپ دوم، انتشارات اساطیر ۱۳۶۳ ج ۱۱ ص ۴۶۶) جمله کامل روشن است؛ ظاهراً ترکیب «خانه بیابان» معادل «صحرائین» «چادرنشین» یا «بیابانگرد» است و می تواند به گنجینه لغت فارسی افزوده شود. نکته درخور توجه این است که اکثریت سپاهیان طرفدار عباسیان، ایرانی بوده اند که «خراسانی» در معنای عام «شرقی» نامیده شده اند و در همین زمان در سیاه «ابن هبیره» اموی نیز چندان ایرانی و به اصطلاح طبری «خراسانی» بوده اند که در همین جنگ و هنگام حصاری شدن چون به ایرانیان بدبین شده بود فرمان به کشتن هفده هزار تن از آنان داده است. نکته دیگر این که در این جنگ پسر «ابونصر» کشته شده و بنا به نوشته طبری پدر به زبان فارسی گفته است:

«قد قتلوک یا بئنی لَعَنَ اللهُ الدّنیاء بعدک» (همان چاپ، همان جا) و مرحوم پاینده ترجمه کرده است: «پسرکم ترا کشتند، پس از تو خدا دنیا را لعنت کند.» (همان چاپ، همان جا)

کسی که فرزندش پیش چشمش کشته شده جز به زبان مادری مویه نمی کند، اگرچند نامش «مالک بن هبثم» بوده باشد. مرحوم علامه قزوینی در یادداشت های خود به برخی جملات و عبارات فارسی در زمان ولایت سلمان فارسی در مدائن اشاره کرده است و این جمله کامل مندرج در تاریخ طبری که با گذشت هزار و سیصد سال هنوز قابل فهم و درک است و فقط یک ترکیب آن با امروز متفاوت می باشد نشان می دهد که زبان عموم مردم «فارسی» بوده و بیابانگردان نیز به همین زبان گفتگو می کرده اند و زبان عموم مردم ایران بزرگ بوده است و نه منحصر به بخشی از این سرزمین.

«... زبان متداول ایران در زمان ساسانیان یعنی فارسی دری...» (تکوین زبان فارسی، ص ۴۶)

۸۵. تا اینجا از لغتنامه دهخدا نقل شده است.

۸۶. فهرست ابن ندیم. ترجمه محمدرضا تجدد. چاپ ۱۳۴۶. ص ۲۲.

۸۷. مفاتیح العلوم خوارزمی. ترجمه حسین خدیوچم. ۱۳۶۲. ص ۱۱۲.

۸۸. تکوین زبان فارسی. دکتر علی اشرف صادقی. ص ۴۲.

۸۹. تاریخ گردیزی. چاپ عبدالرحمن حبیبی. ۱۳۶۳. ص ۷۷ و ۷۸.

۹۰. تاریخ غرالسیر یا غرراخبار ملوک الفرس و سیرهم لابی المنصورالثعالبی. ۱۹۶۳ میلادی. ص ۵۵۵ و ۵۵۶. تهران: چاپ زوتنبرگ. افسر کتابفروشی اسدی.

۹۱. در این نقل قولها (از ابن مقفع، گردیزی و ثعلبی) مطالبی درباره فارسی گفته شده. در ابیات نقل شده پیشین نیز در دو بیت سخن از زبان «پارسی» است:

نشدن یکی نه که نزدیک سی

چه رومی چه تازی و چه پارسی...

مگر آنکه گفتار او بشنوی

اگر پارسی گسود ار پهلوی

از سخن نویسندگان نامبرده و دو بیت اخیر بر نمی آید که مقصود از «پارسی»

زبان «دری» یا «فارسی دری» باشد، بلکه ظاهراً نوشته های دینی را بدین زبان می نوشته اند و مردم پارس هم بدان سخن می گفته اند.

۹۲. تکوین زبان فارسی. ص ۱۰.

۹۳. ترجمه ای قدیمی از کتاب مسالک و ممالک اصطخری. چاپ ایرج افشار. ص ۱۲۰.

۹۴. همان ص ۱۴۴.

۹۵. درباره گستردگی و جهانگیری زبان فارسی مطلب درخور توجهی در مقدمه ترجمه تفسیر طبری آمده: «... و دیگر آن بود کاین زبان پارسی از قدیم باز دانستند، از روزگار آدم تا روزگار اسماعیل پیغامبر(ع)، همه پیغمبران و ملوکان زمین به پارسی سخن گفتندی، و اول کس که سخن گفت به زبان تازی اسماعیل پیغامبر(ع) بود.» (ترجمه تفسیر طبری. به اهتمام حبیب یغمایی. چاپ دوم ۲۵۳۶. ص ۵). این مطلب گو اینکه سندیت ندارد ولی به عنوان یک باور از طرف علمایی که در قرن چهارم برای ترجمه تفسیر بزرگ قرآن مأمور شده بودند شایان دقت است.

درخور یادآوری است که در تورات، سفر پیدایش، باب یازدهم نیز زبان همه مردم جهان یکی دانسته شده است.

۹۶. سفرنامه ناصر خسرو. چاپ دکتر محمد دبیر سیاقی، سال ۱۳۶۳. ص ۹.

۹۷. لغت فرس اسدی توسی. به تصحیح و تحشیه فتح الله مجتبیایی [و] علی اشرف صادقی ص ۴ مقدمه. نقل از یکی از نسخه های لغت فرس.

۹۸. چون زبان دری پیش از آن زبان نوشتار نبوده، از نظر بیان مطالب علمی توانایی کافی نداشته و واژه های مورد نیاز برای بیان مطالب علمی و فلسفی و نظایر آنها را از عربی و گاهی از یونانی از طریق عربی وام گرفتند. بدین ترتیب اختلاط زبان دری با کلمات عربی بیشتر شد.

۹۹. «تاوادیا» در این باب می گوید: «پهلوان به معنای سرزمین هم مانند «پهل» و از نام طایفه گرفته شده، که با افزودن پسوند جمع ساخته شده است، مانند هندوکان (هندوستان) و جز آن» (زبان و ادبیات پهلوی؛ ج تاوادیا. ترجمه س. نجم آبادی. دانشگاه تهران ۲۵۳۵ ص ۵).

۱۰۰. پهلوی پهلوان در شاهنامه فردوسی. دانشگاه تبریز. ۱۳۵۰. حاشیه ص ۲۳.

۱۰۱. کاربرد «تَر و تِباه» در شاهنامه فردوسی می تواند برای یقین داشتن به درستی همین ترکیب به جای «برو تِباه» در سرود اهل بخارا مندرج در تاریخ طبری مفید باشد (از ختلان آذمیه برو تِباه آذمیه...). این ترکیب که از گونه اتباع است و در تاریخ بیهقی هم به کار رفته است و امروزه به صورت «خیس و تلیس» در زبان گفتار برخی لجه ها و در خراسان «تَر و تلیت» به کار می رود. (آگاهی از گویش خراسانیان را مدیون افادات شفاهی دوست بزرگوار جناب محمد قهرمان هستم) برای تفصیل مطلب به کتاب «تکوین زبان فارسی» صفحات ۶۹ تا ۷۳ مراجعه شود.

۱۰۲. براساس لغتنامه دهخدا کنارتنگ به معنی مرزبان است. در شاهنامه «کنارتنگ» اسم عام و به معنای مرزبان است، ولی در غررالسیر ثعالبی اسم خاص و مرزبان مرو است. از نکات قابل ذکر یکی این است که «کنارتنگ» در حکومت ساسانیان شخصیتی بارز است که بارها نام برده می شود و در خیلی مواضع حالت جمع از سیاق مطلب بیشتر استنباط می شود تا مفرد. غرر السیر نیز در زمان ساسانیان «مرزابه» نقش مؤثر دارند.

۱۰۳. از فحوای بیت استنباط می شود که شاهنامه فردوسی تماماً ترجمه منظوم خداینامه پهلوی نیست. ظاهراً خداینامه به وسیله ابن مقفع به عربی ترجمه شده ولی در زمان فردوسی از میان رفته بوده است. از طرفی شاهنامه فردوسی بسیار عظیم تر از شاهنامه ابومنصوری است که بتوان آن را برگردان شعر آن کتاب دانست؛ بلکه پهلوانان ایران که آخرین نماینده آنها بهرام چوبینه است در تقابل با خداینامه کنایی داشته اند که ظاهراً نام آن «دقتر پهلوان» بوده است و در آن بیشترین اهمیت به رستم داده شده؛ درست خلاف منابع زردشتی که گرشاسب پهلوان شاخص آن منابع است. پاره های این کتاب در دسترس فردوسی قرار گرفته و علاوه بر خداینامه ها و شاهنامه ابومنصوری از آن نیز بهره گرفته است.

۱۰۴. الفتح بن علی البنداری؛ الشاهنامه به تصحیح دکتر عبد الوهاب عزام. افست کتابخانه اسدی. ج ۲. ص ۸۴.

۱۰۵. باید در نظر داشت که هر پادشاهی که به طبقه اشراف واقعی نهاده و در کارها خلاف نظر آنان عمل کرده است بزه گر نامیده شده و بزرگان علیه او توطئه کرده اند.

۱۰۶. کتاب البلغه. تألیف ادیب یعقوب کردی نیشابوری (در سال ۴۳۸ هجری). تصحیح مجتبی مینوی و فیروز حریرچی. چاپ بنیاد فرهنگ ایران. سال ۲۵۳۵. ص ۶۴.

۱۰۷. آقای محمد فضائلی مترجم غرر السیر و نیز زتنبرگ در ترجمه به زبان فرانسوی همه جا این کلمه را به فرمانده ترجمه کرده اند.

۱۰۸. غرر اخبار ملوک الفرس وسیرهم. لابی منصور الثعالبی. به کوشش و ترجمه زتنبرگ. افست کتابفروشی اسدی. تهران: ۱۹۶۳ میلادی.

۱۰۹. همان مأخذ. ص ۶۸.

۱۱۰. بیت های بالا از شاهنامه چاپ خالقی مطلق دفتر یکم ص ۸۱ تا ۸۳ نقل شده است.

۱۱۱. داستان دژ سپند در متن چاپ های مسکو و خالقی نیست، بیت ها از چاپ مل نقل شد.

۱۱۲. بیت دوم در چاپ مسکو به متن نیامده است، ولی در چهار نسخه از پنج نسخه مورد استفاده در این چاپ وجود دارد. اگر بیت نخست به تنهایی باشد «بدر رفتن» را می توان به معنای «بیرون رفتن» دانست ولی با وجود بیت دوم، بیرون رفتن از کجا؟ و رفتن به کجا؟

۱۱۳. سطح دایره نسبت به محیط آن از دیگر شکل های هندسی بیشتر است. به عبارت دیگر کمترین طول بارو برای دایره مورد نیاز است.

۱۱۴. کتاب مقدس. کتاب استر. باب چهارم. بند ۱ تا ۶. (ص ۷۷۶). از نوشته آقای حسین سلطان زاده در کتاب مقدمه ای بر تاریخ شهر و شهرنشینی در ایران. چاپ دوم. ۱۳۶۷. ص ۷۰. به این مأخذ راهنمایی شدم.

۱۱۵. تاریخ هروودت. ترجمه وحید مازندرانی از ملخص انگلیسی. مرکز انتشارات علمی و فرهنگی. چاپ سوم ۱۳۶۲. ص ۷۸ و ۷۹.

۱۱۶. مقدمه ای بر تاریخ شهر و شهرنشینی در ایران. ص ۷۰.

۱۱۷. مثال از شاهنامه برای در کاخ:

نگهبان در گفت کامروز کار
نباید گرفتن بدان هم شمار
و مثال برای حیاط کاخ یا محوطه داخل در:

نشسته به در برگرانمایگان
به پرده درون جای پرمایگان
و مثال برای محوطه خارج در (=عهه)

مرا بارگه زان تو برترست
هزاران هزارم به در لشکرست

۱۱۸. حسین سلطان زاده. همان مأخذ. عکس ص ۴۲.

۱۱۹. آثار البلاد و اخبار العباد. زکریا بن محمد بن محمود القزوینی. دارصادر بیروت. ص ۴۳۴ و ترجمه عبدالرحمن شرفکندی. ۱۳۶۶ ص ۲۰۱ و نیز حسین سلطان زاده. همان مأخذ. ص ۲۹۱.

۱۲۰. در بیتهای از داستان فرود وضعیّت ساختمان «دریند» تا حدودی روشن می شود:

به در بند حصن اندرآمد فرود
دلبران در دژ بستند زود
۸۱۹/۶۱/۴

۱۲۱. محمّد مختاری؛ اسطوره زال، تبلور تضاد و وحدت در حماسه ملی. تهران. آگاه ۱۳۶۹

پهلُو - گروه نخست

در بیت های زیر پهلُو به معنای هسته مرکزی شهر می باشد که جایگاه اشراف بوده است:

۱)	یکی نامجویی زهر پهلوی	پدید آمد از هرسوی خسروی	۱۶۸/۴۹/۱
۲)	زپهلُو به هامون گذارد سپاه	بفرمود پس تا منوچهرشاه	۶۴۱/۱۱۸/۱
۳)	زپهلُو به دشت اندر آورد روی	بفرمود تا قارن رزمجوی	۶۵۵/۱۱۸/۱
۴)	وزین گفته چندی سخن ها براند	ز پهلُو همه موبدان را بخواند	دبیرسیاقی/۱۰/۹
۵)	دمادم سپه روی بنهاد تفت	چوزال سپهبد زپهلُو برفت	۱۵۵/۸۴/۲
۶)	ز پیش پدر گرد گیتی فروز	برون رفت از پهلُو نیمروز	مل/۲۹۷/۱۲
۷)	پل پهلُو افروز فرخنده بی	رسید آنگهی نزد کاووس کی	۶۱۱/۱۰۹/۲
۸)	ز پهلُو برون شد ز بهر شکار	همی بود تا یک زمان شهریار	۳۸۰/۱۵۱/۲
۹)	که از گرد ایشان هوا تیره گشت	یکی لشکر آمد ز پهلُو به دشت	۴۵۶/۲۰۶/۲
۱۰)	زسوداوه چندی سخن ها براند	ز پهلُو همه موبدان را بخواند	۴۵۷/۳۲/۳
۱۱)	زگیلان جنگی و دشت سروج	هم از پهلُو پارس، کوچ و بلوچ	۶۱۶/۴۲/۳
۱۲)	زپهلُو سوی دشت و هامون شدند	بفرمود تا جمله بیرون شدند	۶۲۲/۴۲/۳
۱۳)	یکی تیز برگشت گرد سپاه	ز پهلُو برون رفت کاووس شاه	۶۲۵/۴۳/۳
۱۴)	به کوشش رسید آن سخن های تلخ	چو گرسیوز آمد زپهلُو به بلخ	خ/۲۴۴/۲
۱۵)	جوان بود و بیداد و دیهیم جوی	سوی پهلُو پارس بنهاد روی	۳۷۵۵/۲۴۸/۳
۱۶)	سپهبد سران و گرانمایگان	ز پهلُو برفتند آزادگان	۳۷۶۷/۲۴۹/۳
۱۷)	سخن های بایسته چندی براند	ز پهلُو همه موبدان را بخواند	۱۴۱/۱۷/۴
۱۸)	ز پهلُو سوی دشت و هامون شوند	بفرمود کز شهر بیرون شوند	۱۶۵/۱۸/۴
۱۹)	همی نامزد کرد جای گوان	چو آمد ز پهلُو برون پهلوان	۱۱۳۶/۸۱/۴
۲۰)	سر نامداران هر پهلوست	گزین بزرگان کیخسروست	۴۱۶/۱۰۹/۵
۲۱)	طلایه بیامد ز هر پهلوی	برافروختند آتش از هر سوی	۹۹۰/۲۴۹/۵
۲۲)	نخستین ازان بد به زابل رسد	دو پهلُو برآشفته از خشم بد	۱۵۲۱/۳۱۲/۶
۲۳)	به پهلُو بزرگان و جنگ آوران	نیشتم نامه سوی مهتران	مل/۹۶/۲۰
۲۴)	به تاراج کردن به هر پهلوی	سپاهش پراکنده از هر سوی	۳۵۴/۲۳۹/۷
۲۵)	به پیلان آسوده بر بست راه	ز پهلُو برون رفت چندان سپاه	ب/۲۲۷۱/۲۲/۸
۲۶)	همی سوختند آتش از هر سوی	سپاه اندر آمد ز هر پهلوی	۷۵۲/۵۴/۹
۲۷)	همان نامداران به هر پهلوی	بر شاه بنشست از هر سوی	دبیرسیاقی/۳/۴۵
۲۸)	به گفتار ایشان بگرویده ای	تو در پهلُو خویش بشنیده ای	ب/۸۶۹/۲۷۰/۱۶

پهلُو - گروه دوم

در بیت های زیر « پهلُو » به معنای شریف، نجیب، نژاد و پهلوان است:

۱)	دلیر و بزرگ و خردمند و راه	یکی پهلوی بود دهقان نژاد	خ/۱۱۷/۱۲/۱
۲)	سخن گفت زان پهلُو نامجوی	پرستنده با ریدک ماهروی	مل/۵۱۶/۷
۳)	زکار نشایسته آریم یاد	که شاید چو ماهر دو پهلونژاد	رمضانی/۱۳۴/۱
۴)	بینداخت آن پهلُو شیرگیر	هم اندر نگ اسپ یک چوبه تیر	خ/۱۲۹۶/۲۵۴/۱
۵)	بدین راه دشخوار با باد و گرد	که چون بودی ای پهلُو رادمرد	ب/۱۲۱۸/۲۱۶/۱
۶)	دلاور بیامد به نزدیک در	رمیدند ازان پهلُو نامور	مل/۱۸۳۳/۷
۷)	بدان تا به پهلُو رساند زبان	برآورد خرطوم پیل زبان	خ/۲۲۶۶/۱
۸)	جهان را ز پهلُو ببردآختند	سرانجام سنگی بیندآختند	مل/۱۸۶۷/۷
۹)	سر هفته پهلُو سپه گرد کرد	یکی هفته بودند با سوک و درد	مل/۱۸۷۱/۷
۱۰)	پل زابلی پهلُو بی همال	ازو آفرین بر سپهدار زال	مل/۱۹۳۸/۷
۱۱)	که آمد سپهدار گیتی فروز	چو آگاه شد پهلُو نیمروز	مل/۱۹۶۷/۷
۱۲)	نمود بُد آن پهلُو پرخرد	به نامه درون سورسیر نیک و بد	مل/۱۹۷۵/۷
۱۳)	که ای نامور پهلُو شادکام	بپویدد نزدیک دستان سام	خ/۵۰۰/۳۱۹/۱۱
۱۴)	بیارند زی پهلُو نامداد	بفرمود تا گرز سام سوار	خ/۳۳۴/۱
۱۵)	بران تا برآرد ز دشمن دمار	بیارند زی پهلُو نامدار	مل/۸۵/۱۰
۱۶)	نشاید ازان جای کردن گذر	بگفتند کای پهلُو نامور	مل/۱۸۶/۱۰
۱۷)	برآراست با شاه ایران زمین	چو شب تیره شد پهلُو پیش بین	۲۰۳/۶۱/۲
۱۸)	ز پیش پدر گرد گیتی فروز	برون رفت پس پهلُو نیمروز	۲۸۰/۹/۱/۲
۱۹)	به جنگ اندرون گرز گیتی فروز	برآشفت آن پهلُو نیمروز	خ/۸۴/۲
۲۰)	بگوش که ای پهلُو نیک نام	ز من نیز بر پیش رستم پیام	بروخیم/۳۶۵
۲۱)	شد آن مرد پهلُو گرفتار شست	ببفگند و فرهاد دستش بیست	ب/۲۷۵/۱۴۵/۲
۲۲)	به دست یکی گرد پهلُو نژاد	چو نامه به مهر اندر آمد بداد	مل/۳۷۴/۱۲
۲۳)	چنین گفت آن گرد پهلُو نژاد	بدان لشکر ترک آواز داد	دبیرسیاقی/۲۸۳/۱۲
۲۴)	که ای نامور پهلُو نامجوی	پیاده بیامد برسید ازوی	خ/۴۸۰/۱۵۶/۲
۲۵)	که هر گونه ساز و سلاحش نوشت	گمانم که آن چینی این پهلوست	دبیرسیاقی/۹۰۶/۱۲
۲۶)	گران گرز را پهلُو دیو بند	گرفتش سنان و کمان و کمند	مل/۸۵۴/۱۲
۲۷)	نگه کن بدین کار و نیکو نگر	بدو گفت کای پهلُو برهنر	خ/۲۸۰/۲
۲۸)	که باشد روانم به دست پدر	چه دانستم ای پهلُو نامور	مل/۱۲۰/۳/۱۲
۲۹)	بیامد بر خسرو تاجور	ز هر سو که بُد پهلوی نامور	خ/۲۴۴/۲
۳۰)	به گوش وی آمد سخن های تلخ	چو گرسیوز پهلُو آمد به بلخ	استاد مینوی/ر.س.نسخه
۳۱)	به هر جایکه پهلوی برگماشت	همه قلب لشکر بآیین بداشت	استاد مینوی/ر.س.ن.ب
۳۲)	که رستم و ایمن شدیم از هراس	همی گفت پهلُو یزدان سیاس	خ/۳۷۴/۲
۳۳)	بدان پرهنر پهلُو پاک دین	ستودش فراوان و کرد آفرین	مل/۴۱۵/۱۲
۳۴)	رخانش بر از آب و آرزم دید	دل شاه پهلُو برو گرم دید	مل/۹۷۰/۱۲/۲

۲۵)	ز هر نامداری و هر پهلوی	فرستادگان آمد از هر سوی	۲۳/۱۰/۴
۳۶)	جهان پهلوان گرد لشکر فروز	برون آمد آن پهلوی نيمروز	۱۰/۴/ج
۳۷)	همه با درفش و تبيره شدند	ز پهلوی به پهلوی پذيره شدند	۳۸/۱۱/۴
۳۸)	که یک موي او به ز صد پهلوست	بدان کوه سر خويش کيخسروست	۶۴۵/۴۹/۴
۳۹)	سوی خانه شد پهلوی بيلتن	ازان پس پراکنده شد انجمن	بروخيم/۹۱/۸۷۵
۴۰)	چو رستم بود پهلوی کينه خواه	فريبرز باشد سپه کش به راه	مل/ط/۲۴۹/۱۳
۴۱)	هميشه بزی شاد و فرمانت نو	ز لشکر توی پهلوی و بيش رو	۷۶۱/۱۶۴/۴
۴۲)	بگفتند با پهلوی نامداد	فراوان ازان لشکر بی شمار	بروخيم/۱۲۴۶/۹۴۱
۴۳)	کجا شیر گيرد به خم کمند	که تا کيست اين پهلوی برگزند	مل/۲۴/۱۳۱۳
۴۴)	به جایی که بُد پهلوی بيلتن	وزان جایگه شد بدان انجمن	دبيرسياقی/۵۲۰/۱۳۱۳
۴۵)	نوان بودم از پهلوی نیک رای	شب و روز بر پيش يزدان بپای	مل/۹۲۲/۱۳۱۳
۴۶)	همی خاک با خون برآمیختند	دو پهلوی از آن سان براویختند	ج/۱۳۱/۴
۴۷)	که آورد سازند روز نبرد	زگردان پهلوی منش چند مرد	۱۰۹۰/۲۷۹/۴
۴۸)	بویژه براین پهلوی نامدار	هزار آفرین باد بر شهریار	مل/۱۵۰۲/۱۳۱۳
۴۹)	ابا رستم پهلوی پر هنر	ازین کار اکوان سخن شد بسر	مل/۲۲۶/d/۱۳
۵۰)	پس از مرگ بر من بود سرزنش	به پيش نیاکان پهلوی منش	۳۴۵/۲۸/۵
۵۱)	ازان نامور پهلوی دیو بند	دل و جان من نیز شد مستمند	بروخيم/۱۱۰۷/ج
۵۲)	چو آن دید آن پهلوی سرفراز	یکایک همی برد وی را نماز	ج/۵۳/۵
۵۳)	بدین گونه فرمود بیدار شاه	پذیره شدن پيش پهلوی ، سپاه	۱۲۴۷/۸۱/۵
۵۴)	همی گفت کای پهلوی پرهنر	چهاندار خسرو گرفتش به بر	۱۲۶۱/۸۲/۵
۵۵)	بدو گفت کای گرد پهلوی نژاد	چهارم سپه را به گودرز داد	بروخيم/۱۲۲/۱۱۴۷
۵۶)	سر نامداران و هم پهلوست	گزين بزرگان کيخسروست	مل/۴۱۳/۴۱۳
۵۷)	همان تیغ زن پهلوی نیو را	بخواند آن زمان بیژن گیورا	مل/۸۹۱/۴۱۳
۵۸)	سر پهلوی تور شد سرتگون	نیامد سپاه وی از که برون	۱۶۳/۵-۱۳۷۰/ان ب
۵۹)	که هستی چو من پهلوی پیرسر	ببخشاید شاه پیروزگر	دبيرسياقی/۲۰۲۳/۴۱۳
۶۰)	تن پهلوارش به خاک افگند	سرانجام ترکان به تیرش زتند	مل/۳۷۷/۱۵
۶۱)	که سامیش گزست و تیر آرشی	ازان زخم آن پهلوی آتشی	۵۷۰/۱۰۴/۶
۶۲)	تن پهلوارش باریک شد	جهان بر چهاندار تاریک شد	مل/۷۰۱/۱۵
۶۳)	چو نوش آذر آن پهلوی رزم زن	چو نستور گردنکش پاک تن	بروخيم/۷۲۵/۱۵۳۷
۶۴)	گزیده سوارا و شاه نوا	دریغا سوارا گوا پهلوا	۱۱۹۶/۷۷۷/ان ب
۶۵)	فرستاد نامه به هر پهلوی	سواران پراکنده بر هر سوی	۱۱۱/۱۴۲/۶
۶۶)	کجا بود در پادشاهی گوی	ببردند نامه به هر پهلوی	دبيرسياقی/۱۱۶۷/۱۵
۶۷)	بجایی که بُد نامور پهلوی	بخواند آن زمان لشکر از هر سوی	۱۱۶۵/۱۶۵/۶
۶۸)	نگویم که شیر جهان ، پهلوم	چو بازارگانی درین دژ شوم	۶۶۰/۱۹۲/۶
۶۹)	که ای رستم پهلوی سرفراز	به رستم چنین گفت سیمرغ باز	ج/۲۹۶/۶
۷۰)	چنین گفت کای پهلوی نامدار	بختدید ازان گفتن اسفندیار	دبيرسياقی/۴۰۲۰/۱۵
۷۱)	چو بر پور پهلوی همی ساز کرد	پس آنکه بسی مویه آغاز کرد	۲۲۶/۳۳۵/۶
۷۲)	تلی کشته دیدند بر هر سوی	خروشی برآمد ز هر پهلوی	۳۳/۳۷۵/۶

در بیت بالا می توان پهلوی را هسته مرکزی شهر دانست و آن را جزو گروه اول آورد.

۷۳)	به هر نامداری و هر پهلوی	فرستاده یی رفت بر هر سوی	۱۹۲/۳۹۲/۶
۷۴)	به پهلونژادان و جنگ آوران	نوشتیم نامه سوی مهتران	۶۴/۱۰۰/۷
۷۵)	چکاجاک برخاست از هر سوی	دهاده برآمد ز هر پهلوی	۳۷۱/۲۳۹/۷
۷۶)	چو بیورد و شگنای ز زمین کلاه	الان شاه و چون پارس پهلوی سپاه	۳۹۱/۲۸۶/۷
۷۷)	که گیرند از رفتن رنج یاد	دگر هر که هستند پهلونژاد	۱۶۵۶/۳۹۹/۷
۷۸)	کشیدش بران خاک تفته بروی	چو بهرام پهلوی رسید اندروی	۸۹۴/۳۶۸/۸
۷۹)	دل پهلوی نامور شد جوان	چو نامه بیامد بر پهلوان	۱۱۸۴/۳۸۶/۸
۸۰)	بپرسی سخن پاسخ آرد درشت	چنین گفت کز پهلوی کوز پشت	۱۷۳/۲۱/۹
۸۱)	به خاقان همی کرد پهلوی نگاه	همی بود بهرام یک چنگدگاه	۲۲۱۹/۱۴۱/۹
۸۲)	به نیزه درآمد به نزد سوار	همان خواهر پهلوی نامدار	مل/۲۹۵۳/۴۳/۹
۸۳)	بجایی که بُد نامور پهلوی	بر شاه بنشست از هر سوی	ج/۲۹۳/۹
۸۴)	ترا دادم ای پهلوی نیک خواه	درفش بزرگی و گنج و سپاه	مل/۳۸۵۰/۹
۸۵)	ابا لشکری جنگ سازان نو	به اموی شد پهلوی بيش رو	۷۵۸/۳۷۳/۹
۸۶)	جدا کردش از تن ، سر اسفندیار	زپای اندر آمد تن پهلوار	مل/۲۱۹۶/۱۵
۸۷)	ز گیلان جنگی و دشت سروج	همه پهلوی پارس ، کوچ و بلوچ	۶۵۰/d/۱۲/۹
۸۸)	نگویم کسی را که من پهلوم	چو بازارگانی درین دژ شوم	مل/۱۹۹۹/۱۵
۸۹)	سرافراز با جامعه خسروست	چنین گفت کاین نامور پهلوست	۲۹۲/۲۳۵/۶
۹۰)	که آن نامور پهلوی افگند بن	شندیدند گردنکشان این سخن	ن.ب/۷۹۳/۵۷/۹

پهلوی - پهلوانی

۱)	به پيش تو آرم نگر نغوی	نبنشته من این نامه پهلوی	۱۵۸/۲۳/۱
۲)	سخن گفتن پهلوانیت هست	گشاده زبان و جوانیت هست	۱۵۹/۲۳/۱
۳)	نگاریدن آن ، کجا بشنوی	چه سغدی و چینی و چه پهلوی	۴۴/۳۸/۱
۴)	چنین نام بر پهلوی رانند	کجا بیورسپش همی خواندند	۸۴/۴۴/۱
۵)	بود بر زبان در ده هزار	کجا بیور از پهلوانی شمار	۸۵/۴۴/۱
۶)	به تازی تاوروند را دجله خوان	اگر پهلوانی ندانی زبان	۲۷۶/۶۷/۱
۷)	همی گنگ دژ هوختش خواندند	که بر پهلوانی زبان رانند	۲۹۱/۶۸/۱



۸)	بپوشید باهن بر پهلو	جو شیروی دید آن درفش کبی	خ/۱۴۷/۱
۹)	پس این پهلوئی چه باید همی	ترا دایه گر مرغ شاید همی	۱۱۰/۱۴۲/۱
۱۰)	بپوشید و ز کوه بگذارد پای	تنش را یکی پهلوئی قبا	۱۵۴/۱۴۶/۱
۱۱)	که بنشست بر خوان او فزخان	یکی پهلوئی نهادند خوان	۳۰۷/۱۵۶/۱
۱۲)	چو سیصد فزون بود بالای او	به رش پهلوئی شست بهنای او	۱۱۱۷/۳۱۰/۱
۱۳)	برافراخته پهلوئی یال و برز	به بار نمک در نهان کرد گرز	خ/۲۷۸/۱
۱۴)	پس از رفتنم مهریانی کند	یکی دخمه پهلوئی کند	۱۷۷/۱۷۷/۲
۱۵)	فرستمش هرگونه آکنده گنج	تن از پهلوئی ندارم به رنج	خ/۳۷۶/۳۱۰/۱
۱۶)	کشیدن می و پهلوئی سرود	ترا گاه بزم است و آوای رود	مل/۶۴/۱۰
۱۷)	همان تاج و هم باره خسروی	از آرایش جامه پهلوئی	۲۰۲/۶۱/۲
۱۸)	سری کاو کشد پهلوئی کلاه	پذیره شدندش سران سپاه	۸۸/۸۰/۲
۱۹)	همان پهلوئی چنگ و گویال تو	مگر باز بینم بر و یال تو	۲۵۶/۸۹/۲
۲۰)	همی پهلوئی نام یزدان بخواند	تہمتن ازو در شگفتی بماند	۳۹۰/۹۷/۲
۲۱)	که داری برو بازوی پهلوئی	ازان پس بدو گفت رستم توی	۷۲۹/۱۱۵/۲
۲۲)	ز رومی و چینی و از پهلوئی	همه بارشان دبیہ خسروی	۸۹۴/۱۲۵/۲
۲۳)	همین پهلوئی برویال من	که بر گیرد این گرز و گویال من	مل/۱۷۵/۱۲/۲
۲۴)	همه جامه پهلوئی بردید	چو بگشاد خفتان و آن مهره دید	خ/۸۷۷/۱۸۷/۲
۲۵)	همه جامه پهلوئی کرد چاک	همی کند موی و همی ریخت خاک	خ/۹۶۸/۱۹۴/۲
۲۶)	ز گیلان جنگی و دشت سروج	هم از پهلوئی پارس ، کوچ و بلوچ	ب/۶۱۶/۴۲/۳
۲۷)	سخن گفت بر پهلوئی زبان	سیاوش غمی گشت از ایرانیان	۱۳۵۰/۸۸/۳
۲۸)	سخن گفت بر پهلوئی زان میان	سیاوش برآشفت از ایرانیان	خ/۱۳۷۲/۲۹۱/۳
۲۹)	بدانست کان پهلوئی چه بود	سپهبد چو آواز ترکان شنود	۱۳۵۵/۸۸/۳
۳۰)	همه جامه پهلوئی کرده چاک	ز اسپ اندر افتاد پیران به خاک	۲۳۹۵/۱۵۶/۳
۳۱)	همه جامه پهلوئی بردید	چو نزدیکی شهر ایران رسید	۲۶۰۸/۱۷۰/۳
۳۲)	رکیب و خم پهلوئی پای اوی	دریغ آن بربروز بالای اوی	خ/۵۱۳/۸۲/۳
۳۳)	منم بار آن پهلوئی درخت	فرامرز گفت ای گوشور بخت	مل/۱۰۲/۵۱۲/۳
۳۴)	دریغ بر پهلوئی تو	بسوزد دلم بر جوانی تو	مل/۲۹۰/۵۱۲/۳
۳۵)	گذر بود و پنج و یکی خسته کرد	بزد نیزه پهلوئی در نبرد	خ/۴۰۰/۳/۳
۳۶)	به مشک از بر دفتر خسروی	یکی خط نوشتند بر پهلوئی	خ/۴۵۴/۳/۳
۳۷)	چنان چون بود نامه خسروی	ز عنبر نوشتند بر پهلوئی	۳۶۹۵/۲۴۴/۳
۳۸)	همان پهلوئی و زرینه کشش	بدو گفت کاین کاویانی درفش	۳۷۵۱/۲۴۸/۳
۳۹)	به مشک از بر دفتر خسروی	یکی خط بنوشت بر پهلوئی	۱۰۰/۱۴/۴
۴۰)	به تارک همی ریخت از درد خاک	به تن جامه پهلوئی کرد چاک	بروخیم/۸۲۴/۴
۴۱)	همین پهلوئی و تخت و کلاه	مرا شاه داد این درفش و سپاه	۱۳۸۳/۹۷/۴
۴۲)	تن پهلوئی وی خسته شد	چو رزمش راین گونه پیوسته شد	مل/۱۵۸۹/۱۳/۴
۴۳)	همان افسر خسروانی دهد	به ایران ترا پهلوئی دهد	۱۲۷/۱۲۳/۴
۴۴)	بدانسته چینی و هم پهلوئی	بیاموخته کژی و جادوی	۳۴۵/۱۳۷/۴
۴۵)	به کین بازوی پهلوئی برگشاد	درآمد بد و بیلتن همچو باد	دبیرسیاقی/۵۹۸/۱۳
۴۶)	ز سقلاب و هرزی و از پهلوئی	ز چینی و شگنی و از هندوی	۵۶۰/۲۴۵/۴
۴۷)	به از پهلوئی و سر زیر پای	گریزی بهنگام با سر بجای	مل/۶۲۷/۱۳/۴
۴۸)	ز عنبر نوشتند بر پهلوئی	بفرمود تا نامه خسروی	۸۳۱/۲۶۲/۴
۴۹)	بگفتند بر پهلوئی سرود	سخن های رستم به نای و به رود	۱۴۰۷۳۰۰/۴
۵۰)	ابر پهلوئی بگردان زبان	گوان خوان واکوان دیوش مخوان	۱۴۴/۳۱۱/۴
۵۱)	به شعر آری از دفتر پهلوئی	پس آنکه بگفت از ز من بشنوی	۳۶/۸/۵
۵۲)	کمر خواست با پهلوئی نگین	نهادند بر پشت شیرنگ زین	۱۸۷/۱۸/۵
۵۳)	همه جامه پهلوئی بردید	به خاک اندرون شد سرش ناپدید	۴۷۲/۳۶/۵
۵۴)	یکی پهلوئی تیغ در مشت اوی	درفشی درفشان پس پشت اوی	مل/۶۹۹/۵۱۳/۵
۵۵)	درفشان سر از مغفر خسروی	زره با گره بر بر پهلوئی	۷۴۲/۱۲۷/۵
۵۶)	نیشند بر پهلوئی نامه بی	به هر نامداری و خودکامه بی	۱۱۵/۲۴۱/۵
۵۷)	اگر پهلوئی سخن بشنوی	ورا نام کندز بدی پهلوئی	۲۱۸/۲۴۸/۵
۵۸)	نکو آفرینی به خط پهلوئی	نوشت اندران نامه پیغوی	دبیرسیاقی/۱۴۱/۱۵
۵۹)	چرا ننگریدی پس و پیش را	رها کردی آن پهلوئی کیش را	۱۴۲/۷۴/۶
۶۰)	نوشته در و بر خط پهلوئی	بدادندش آن نامه خسروی	ب/۱۸۶/۷۷/۶
۶۱)	نه افراسیابی و نه پیغوی	همه ایرجی زاده و پهلوئی	۲۵۲/۸۲/۶
۶۲)	نماید یکی پهلوئی دستبرد	ز آهرمنان بگندشست گرد	۳۶۴/۹۰/۶
۶۳)	ستوه آورد شاه خرگاه را	نه استد کس آن پهلوئی شاه را	ب/۳۷۱/۹۱/۶
۶۴)	کیان تخمه و پهلوئی پور را	چو سالار چین دید بستور را	ب/۷۰۸/۱۱۳/۶
۶۵)	بپوشیده آن جوشن پهلوئی	نشسته بر آن باره خسروی	۷۱۴/۱۱۴/۶
۶۶)	چنان کز دگر سو برون کرد سر	زدش پهلوئی یکی بر جگر	۷۲۳/۱۱۴/۶
۶۷)	که او را بدی پهلوئی دستبرد	همه کار ایران مراو را سپرد	۸۲۷/۱۲۲/۶
۶۸)	به آهن تن پهلوئی کرد پست	که او پهلوئی جهان بیست	مل/۱۰۰۵/۱۵/۶
۶۹)	همان جامه پهلوئی بخواست	یکی جوشن خسروانی بخواست	۲۶۷/۱۵۲/۶
۷۰)	یکی تیغ هندی گرفته به دست	بران باره پهلوئی بر نشست	۲۷۶/۱۵۳/۶
۷۱)	ز بلبل سخن گفتن پهلوئی	نگه کن سحرگاه تا بشنوی	۱۴/۳۱۷/۶
۷۲)	بسازی ابر تخت بر پهلوئی	مرا گفت گر پند من بشنوی	ب/۸۳/۲۲۲/۶
۷۳)	نگارش همه گوهر پهلوئی	بنه بر سرت افسر خسروی	۳۱۹/۲۳۱/۶
۷۴)	سرافراز با جامه خسرویت	چنین گفت کاین نامور پهلوئیست	مل/۲۶۹۳/۱۵/۶
۷۵)	به گفتار ایشان بگرییده ای	تو در پهلوئی خویش بشنیده ای	۸۶۹/۲۷۰/۶
۷۶)	براهیخت زو جامه خسرویش	گشاد از میان بسته پهلویش	مل/۴۲۹۸/۱۵/۶

۷۷)	براهیخت زو جامه خسروی	گشاد آن میان و بر پهلوی	ب.ن.۲۴۸/۳۳۶/۶
۷۸)	براهیخت زو جامه خسروی	گشاد آن میان بستن پهلوی	۲۴۸/۳۳۶/۶
۷۹)	تن پهلوانیش باریک شد	ز ناخوردنش چشم تاریک شد	مل/۴۳۷۰/۱۵/۱
۸۰)	برآن دین که خوانی همی پهلوی	پدر در پذیرفتش از نیکوی	۱۶۷/۳۵۲/۶
۸۱)	سخن گفتن پهلوانی گرفت	سکندر دل خسروانی گرفت	۱۱۸/۳۷۹/۶
۸۲)	بیاراستی پهلوانی برش	فزون از پسر داشتی قیصرش	۱۱۹/۳۷۹/۶
۸۳)	گشاد آن بر و جوشن پهلویش	ز سر برگرفت افسر خسرویش	۳۳۰/۴۰۰/۶
۸۴)	شگفت آیدت کاین سخن بشنوی	چنین گفت گوینده پهلوی	۱۰۳/۱۲/۷
۸۵)	ز رومی و چینی و از پهلوی	بفرمود تا خلعت خسروی	۱۰۴۶/۶۴/۷
۸۶)	نه ترکی، نه چینی و نه پهلوی	زبانها نه تازی و نه خسروی	۱۱۳۲/۶۸/۷
۸۷)	چو از بخشش پهلوی کرد یاد	که دهقان ورا نام حیوان نهاد	ب.ن.۱۳۴۹/۸۰/۷
۸۸)	یکی باره با آلت خسروی	بیاورد پس جامه پهلوی	۱۱۲/۱۱۹/۷
۸۹)	یکی باره با آلت پهلوی	بیاورد پس جامه خسروی	نسخه بدل
۹۰)	که ای شاه داننده گر بشنوی	نوشته بر آن تیر بُد پهلوی	۶۳۶/۱۴۷/۷
۹۱)	نشست سر افزاری و خسروی	نوشتن پیاموختش پهلوی	۱۵۰/۱۶۳/۷
۹۲)	همان اسب و هم جامه پهلوی	بیاورد پس خلعت خسروی	۷۵/۳۰۸/۷
۹۳)	ورا پهلوی نام کبروی بود	همین مه که با میوه و بوی بود	۲۹۱/۳۲۲/۷
۹۴)	همی نام بردیش پیدا و سی	که بر پهلوی موبد پارسی	۱۶۱۱/۳۹۶/۷
۹۵)	نوشتنند بر پهلوی نامه بی	به هر کارداری و خودکامه بی	۱۶۵۲/۳۹۸/۷
۹۶)	نوشته خطی پهلوی بر پرند	یکی نامه دارم بر شاه هند	۱۹۳۸/۴۱۵/۷
۹۷)	همان پهلوی نامه بی بر پرند	پیامی رسانم سوی شاه هند	۱۹۴۹/۴۱۵/۷
۹۸)	همی پهلوی نامه بزرگان بخواند	هم آنگه سپینود را برنشانند	۲۳۰۲/۴۳۵/۷
۹۹)	فرستاده آورد و بنمود راه	یکی پهلوی نامه از خط شاه	۲۴۰۸/۴۴۱/۷
۱۰۰)	پر از داد مانند پهلوی	یکی خط بنوشت بر هندوی	مل/۲۲۲/۳۵/۷
۱۰۱)	همه جامه پهلوی بر درید	ز مژگان سرشکش به رخ برچکید	۲۱۲/۱۹/۸
۱۰۲)	پسند آیدت چون ز من بشنوی	یکی نامه فرمود بر پهلوی	۹۵/۵۸/۸
۱۰۳)	برستی یکی پهلوانی درخت	چنان دید در خواب کز پیش تخت	ب.ن.۹۷۲/۱۱۰/۸
۱۰۴)	نویسنده بنوشت بر پهلوی	به قرطاس برنامه خسروی	۱۹۸۳/۱۷۰/۸
۱۰۵)	ابر دفتر و کاغذ خسروی	نیشتم سخن چند بر پهلوی	۲۳۹۹/۱۹۳/۸
۱۰۶)	بدو داد پس نامه خسروی	فراوانش بستود بر پهلوی	۲۷۵۴/۲۱۳/۸
۱۰۷)	چو بنوشت آن خط بر پهلوی	نویسنده نامه خسروی	ح/۲۵۴/۸
۱۰۸)	نید آن حکایت بجز پهلوی	نیشته ابر کاغذ خسروی	ب.ن.۳۴۵۰/۲۵۴/۸
۱۰۹)	نبود آن زمان خط جز پهلوی	نیشتم او برآن نامه خسروی	۳۴۵۰/۲۵۴/۸
۱۱۰)	ورا پهلوانی همی خواندند	چنین تا به تازی سخن رانند	۳۴۵۲/۲۴۵/۸
۱۱۱)	بدین سان که اکنون همی بشنوی	کلیله به تازی شد از پهلوی	۳۴۵۵/۲۵۴/۸
۱۱۲)	به گفتار و کردار گشته کهن	یکی بپیر بُد پهلوانی سخن	۳۸۸۵/۲۸۰/۸
۱۱۳)	ترا افسر و پهلوانی دهم	سپاه ترا مرزبانی دهم	۱۱۸۳/۳۸۶/۸
۱۱۴)	بیاری با پهلوانی سرود	به رامشگری گفت کامروز رود	۱۶۸۳/۳۱۷/۸
۱۱۵)	ز کار جهان در شگفتی بماند	چو آن نامه پهلوانی بخواند	مل/۱۸۶۹/۴۲/۸
۱۱۶)	برآیین شاهان خط خسروی	یکی نامه بنوشت بر پهلوی	۱۳۴۴/۸۸/۹
۱۱۷)	که از برتران پاک و برتر توی	به یزدان همی گفت بر پهلوی	۱۷۰۳/۱۱۰/۹
۱۱۸)	همان پهلوانی سرست مرا	دلبران که دیدند خشت مرا	۱۹۱۹/۱۲۳/۹
۱۱۹)	که بود و پس از پهلوانی چه جست	بگویند که بهرام روز نخست	۲۴۳۷/۱۵۴/۹
۱۲۰)	نوشتنند بر پهلوی نامه بی	به هر پادشاهی و خودکامه بی	۲۷۰۳/۱۶۹/۹
۱۲۱)	خروشان به سر بر همی ریخت خاک	همه جامه پهلوی کرد چاک	۲۸۸۱/۱۷۹/۹
۱۲۲)	نگارش همه گوهر پهلوی	به سر بر نهاد افسر خسروی	۳۴۱۳/۲۱۳/۹
۱۲۳)	زبان تیز بگشاد بر پهلوی	بدان آبداری و آن نیکوی	۳۴۱۹/۲۱۳/۹
۱۲۴)	همان ساخته پهلوانی سرود	زنده برآن سرو برداشت رود	۳۶۴۲/۲۲۸/۹
۱۲۵)	نداند ، نه آن پهلوانی سرود	که چون بارید کس چنان زخم رود	مل/۳۷۶۰/۴۳/۹
۱۲۶)	که آن پهلوانی بخواند درست	ازان مرز داناسری رایجست	۳۸۵۸/۲۴۰/۹
۱۲۷)	که ای پیل اگر یاور خسروی	چنین گفت با پیل بر پهلوی	ب.ن.۴۰۷۱/۲۵۲/۹
۱۲۸)	اگر پارسی گوید ار پهلوی	مگر آنکه گفتار او بشنوی	۷۱/۲۵۸/۹
۱۲۹)	که بر خواند آن پهلوی نامه را	ولیکن من از بهر خودکامه را	۲۰۴/۲۶۷/۹
۱۳۰)	دو رخساره زرد و دلی پر ز درد	همی پهلوانی بر او مویه کرد	۳۷۹/۲۷۸/۹
۱۳۱)	همان ساخته پهلوی دفتری	دبیری بیاورد آنده بری	۴۸۷/۲۸۵/۹
۱۳۲)	ازان نامه پهلوی خیره ماند	سخن هاش بشنید و نامه بخواند	ب.ن.۱۷۶/۳۲۴/۹
۱۳۳)	ورا رود را ماورالتهر دان	اگر پهلوانی ندانی زبان	لغت فرس و لغت شهنامه
۱۳۴)	کم و بیش آن پهلوانی براند	سپهدار نامه برایشان بخواند	مل/۴۰۹/۱۲/۲
۱۳۵)	همه روزگار بهی زو شمرد	جهان پهلوانی به رستم سپرد	۳۵۷/۱۵۰/۲
۱۳۶)	که در پهلوانی بتابد سرش	به میدان نیامد کسی در برش	دبیرسیاقی/۳۸/۱۱
۱۳۷)	دل را خرد هوش و رای تو داد	مرا پهلوانی نیای تو داد	۳۹/۱۳۷/۱
۱۳۸)	تن پیلوارش به خاک اندرست	سر پهلوی در مفاک اندرست	ب.ن.۶۰۳/۴۰/۷
۱۳۹)	بشست از خوی آن پهلوی یال و دست	به خرگاه شد چون سپه بازگشت	ب.ن.۱۱۴۸/۳۷۰/۷

پهلوان - گروه نخست

در بیت های زیر «پهلوان» جمع «پهلو» و بمعنای شریف و نجیب و نژاده است:

۱)	خردمند و بیدار و روشن روان	جوان بود و از گوهر پهلوان	۱۶۳/۲۳/۱
۲)	چه کهنتر چه از تخمه پهلوان	چنان بُد که هر شب دو مرد جوان	۱۲/۵۱/۱
۳)	کشیده دو رویه رده زنده پیل	ز لشکرگه پهلوان بر دو میل	مل/۱۶/۱
۴)	همی روی بنهاد زی پهلوان	چو شیروی دید آن درفش کیان	۸۱۰/۱۵/۱۲۸/۱
۵)	دل پهلوان ، دست شمشیر جوی	بروزروی شیرو، خورشید روی	۱۴۷/۱۴۶/۱
۶)	بود بخت بیدار و روشن روان	همی گفت هر چند کز پهلوان	۳/۴۳/۲
۷)	پیام آوریدم به روشن روان	بدو گفت رستم که از پهلوان	۱۵۴/۵۹/۲
۸)	که گیتی مرا از کران تا کران	چنین گفت با نامور پهلوان	خ/۱۶۲/۳۵۶/۱
۹)	ابا رستم و نامور پهلوان	نشست از بر تخت مازندران	خ/۶۰۳/۴۴/۲
۱۰)	سر پهلوان شیر فرخنده بی	رسید آنگهی نزد کاووس کی	خ/۶۰۳/۴۴/۲
۱۱)	چنین بود رسم سر پهلوان	چنین بود آیین شاه جهان	خ/۴۳۸/۱۰۰/۲
۱۲)	سرافراز و از تخمه پهلوان	همی گفت زارای نبرده جوان	۹۸۳/۲۴۳/۲
۱۳)	به زاری بگفت ای شه پهلوان	بدان تنگ تابوت خفته جوان	دبیرسیاقی/۱۵۷۴/۱۲
۱۴)	تن پهلوان از درگاه نیست	جز از تخت زرین که او شاه نیست	۸۲۰/۵۴/۳
۱۵)	چرندآور و جامه پهلوان	کمندی به فترک و اسپ دمان	استاد مینوی/س.ن.ب. ص ۱۰۷
۱۶)	سلیحی که بود از در پهلوان	همان ترگ و پرمایه برگستوان	۳۳۴/۱۲۱۲/۳
۱۷)	هرآن کسی که بُد نامدار از گوان	بگفتند یک با دگر پهلوان	محمد روشن/افروان.ب. ص ۱۰۷
۱۸)	چنان چون بود در خور پهلوان	سزاور بنوشت نام گوان	۱۴۵/۱۷/۳
۱۹)	ز دهیم داران و گنداوران	که چندین تن از تخمه پهلوان	ب.۵۲۳/۱۰۷/۴
۲۰)	خرامی بیانی به نزدیک شاه	تو با نامور پهلوان سپاه	مل/۲۲۷/۱۳/۳
۲۱)	کدامی ز گردان جنگ آوران	دلم تیز شد تا تو از پهلوان	مل/۱۹۶/۱۳/۳
۲۲)	ببستند یکسر به بند گران	بزرگان و آن نامور پهلوان	دبیرسیاقی/۱۰۴۲/۱۳/۳
۲۳)	سزاور اورنگی و تخت عاج	سر پهلوانی و زیبای تاج	مل/۳۱۷/۴/ملحقات.ن.ب.
۲۴)	بجوشیدش آن گوهر پهلوان	چو گرگین چنین گفت بیژن جوان	۱۷۲/۱۷/۵
۲۵)	سر پهلوان ، رستم نیو را ؟	فراموش کردی مگر گویو را ؟	مل/۴۲۱/۵۱۳/۳
۲۶)	سر پهلوان ، زنگه گویو را	ز چشمش بشد رستم نیو را	ج/۳/۱۵
۲۷)	ز درگاه با گویو رفته نوان	ز تیمار بیژن همه پهلوان	مل/۵۹۰/۵۱۳/۳
۲۸)	به نزدیک شاهان ترا دستگاه	سر پهلوانی و لشکر پناه	۶۲۸/۴۴/۵
۲۹)	ز تو دور شد کینه پهلوان	رها گشتی از بند و رستی بجان	ب.۸۴۸/۵۸/۵
۳۰)	ز بانگ تیره زمین شد نوان	برآمد خروش از در پهلوان	۱۳۹/۹۴/۵
۳۱)	پرندآور و جامه پهلوان	یکی باره و کبر و برگستوان	ب.۵۳۸/۴۱/۶
۳۲)	برو بر نشست آن شه پهلوان	برو بر فگندند برگستوان	ب.۴۷۰/۹۷/۶
۳۳)	ابا لشکر و نامور پهلوان	به ایران کشیدم زهاموران	ب.۷۴۰/۲۶۲/۶
۳۴)	تن و پیکر پهلوان داشتی	کجا نامه خسروان داشتی	۳/۳۲۲/۶
۳۵)	خردمند و با چهره پهلوان	برفتند و دیدند مردی جوان	۱۷۰/۳۶۳/۶
۳۶)	که تو هستی از گوهر پهلوان	چنین داد پاسخ به مادر جوان	۲۹۵/۳۷۰/۶
۳۷)	چو از بخشش پهلوان کرد یاد	که دهقان ورا نام حیوان نهاد	۱۳۴۹/۸۰/۷
۳۸)	همان جوشن و مغفر پهلوان	همان تیغ و گویال و برگستوان	ب.۲۳۰/۲۳۲/۷
۳۹)	همان داتشی بر خرد بخردان	کنارنگ با پهلوان وردان	۱۸/۲۶۵/۷
۴۰)	که از پهلوان این دلبری سزاست	اگر پهلوان زاده باشد رواست	مل/۳۳۷/۳۵/۵
۴۱)	همه جامه پهلوان بردرید	ز مژگان سرشکش به رخ برچکید	ب.۲۱۲/۱۹/۸
۴۲)	کران پس ز گردان و ز پهلوان	براین برنهادند هر دو جوان	۲۹۳۵/۲۲۳/۸
۴۳)	ز رومی که بُد جامه پهلوان	در گنج بگشاد نوشین روان	ب.۳۳۵۸/۲۴۸/۸
۴۴)	که پرسید موبد ز نوشین روان	چنین گوید از دفتر پهلوان	۳۸۸۶/۲۸۰/۸
۴۵)	بدین کتف و یال و بر پهلوان	بدین برز و بالا و روشن روان	ج/۳۴۶/۸
۴۶)	درودی هم از پهلوان و مهان	ببردند نزدیک شاه جهان	دبیرسیاقی/۱۰۰۳/۴۲/۱
۴۷)	که بودند شیران گنداوران	همی رای زد با چنین پهلوان	ب.۱۵۲۹/۴۰۷/۸
۴۸)	سزد گر درآریم او را به بزم	چو از پهلوان کس ندارم به رزم	ج/۱۷/۹
۴۹)	مگر با تو او برگشاید زبان	جوانی و از گوهر پهلوان	۱۳۹۵/۹۱/۹
۵۰)	ببزد کنارنگ و هم پهلوان	گرامی بُد این شهریار جوان	۳۹۴۵/۲۴۵/۹
۵۱)	بگفت این سخن گفتن پهلوان	بیامد گلپوش نزد گوان	۸۲/۲۵۹/۹
۵۲)	چنین گفت کای نامور پهلوان	چو بگشاد فیروز خسرو زبان	دبیرسیاقی/۶/۴۶/۱
۵۳)	سوی پهلوان و سران بنگرید	نشست از بر خاک و کس را ندید	ب.۲۰۶/۳۲۷/۹
۵۴)	برآن بُد که جوید ز گردان نبرد	ز لشکر همه پهلوان گرد کرد	ج/۳۷۲/۹
۵۵)	ز لشکر بیرسید و ز پهلوان	سپهبد فرود آمد و هم گوان	ب.۱۷۱/۳۲۴/۹
۵۶)	که بادا به جانت هزار آفرین	تویی سرور پهلوان زمین	ج/۱۶۵/۵
۵۷)	ردان و بزرگان با آفرین	کنارنگ با پهلوان گزین	مل/۱۷۰/۱۳/۳
۵۸)	سخن های بایسته چندی براند	ز پهلو همه پهلوان را بخواند	ب.۱۴۱/۱۷/۴
۵۹)	برفتند شادان و روشن روان	چو خرم شد از می رخ پهلوان	۷۶۳/۲۵۸/۴

پهلوان - گروه دوم

در بیت های زیر « پهلوان » بمعنای شریف و نژاده است :

۱)	دلیر و بزرگ و خردمند و راد	یکی پهلوان بود دهقان نژاد	۱۲۸/۲۱/۱
۲)	نماید بدین کودکی چیردل	یکی پهلوان بچه شیردل	۶۲/۷/مل
۳)	ابا پهلوانی فزون آمدند	به شادی به شهر اندرون آمدند	۱۶۳/۱۴۶/۱
۴)	وزان پهلوانان و یاران خویش	هم از رزم زن نامداران خویش	۲/۴۳/۲
۵)	نه با تخت و گاهم نه با افسرم	که او پهلوانست و من کهترم	۶۹۲/۲۳۳/۲
۶)	چه شهزاده ، چه پهلوانان نیو	چو طوس و فریبرز و گودرز و گبو	۱۴۹/d۱۲/مل
۷)	یکی کودک آمد بمانند شاه	که از دختر پهلوان مهر و ماه	۱۹۲/d۱۲/مل
۸)	همه پهلوانان آوا آزادگان	پس پشت گودرز کشاوران	۳۹۳/۲/ح
۹)	به نزدیک آن نامور پهلوان	بیامد فرستاده هم زین نشان	۱۲۸۱/۱۳/مل
۱۰)	همه پهلوان و همه نامدار	تو با خویش و پیوند و چندین سوار	۲۱۶/۱۲۹/۴
۱۱)	فریبرز و شاپور شیردمان	چو طوس و چو رستم بل پهلوان	۸۳/۹۱/۵
۱۲)	که ترکان همی رزم جویند و گاه	ابا پهلوانان چنین گفت شاه	۸۶/۹۱/۵
۱۳)	نه جنگی سواری و نه پهلوان	یکی بنده بودم من او را توان	۶۷۹/۲۷۶/۵
۱۴)	به هر بودنی بر توانا ترید	شما پهلوانید ودانا ترید	۲۵۲۷/۳۸۵/۵
۱۵)	ستوه آورد شاه خرگاه را	نه استد کس آن پهلوان شاه را	۳۷۱/۹۱/۶
۱۶)	یکی شاهزاده ، یکی پهلوان	گرامی دو برخاش جوی جوان	۱۰۸۶/۲۸۴/۶
۱۷)	اگر شهریاریم و گر پهلوان	چنین است آیین چرخ روان	۳۵۵/۴۰۱/۶
۱۸)	به زن گیرد آرام مرد جوان	اگر تاجدارست اگر پهلوان	۱۵۱/۲۷۲/۷
۱۹)	نه از پهلوانان پیشین شنید	ازین شاه نایاک تر کس ندید	۳۸۳/۲۸۶/۷ ن.ب
۲۰)	اگر پهلوانست ، اگر پیشه ور	حرام است می در جهان سربسر	۳۱۵/۳۵/مل
۲۱)	که از پهلوان این دلیری سزاست	اگر پهلوان زاده باشد رواست	۳۳۷/۳۵/مل
۲۲)	سپاهی همه رزم جوان گرد	به پیش اندرون پهلوان بزرگ	۶۰۶/۴۱/مل
۲۳)	اگر پهلوانست ، اگر زبردست	همی در پناه تو باید نشست	۳۸۴۶/۲۷۷/۸ ن.ب
۲۴)	هم از پهلوانانش باشد نسب	جهانجوی چو بینه دارد لقب	۳۸۰/۳۳۷/۸
۲۵)	که تا پهلوانی شود شهریار	نخستین سخن گفتن بنده وار	۸۳۴/۵۹/۹
۲۶)	به کف بر نهاد آن زن پهلوان	یکی جام پر باده خسروان	دبیرسیاقی/۴۲/۳۱۹۰
۲۷)	بشست از خوی آن پهلوان یال و دست	به خرگاه شد چون سبه بازگشت	بروخیم/۲۱۸۹/۱۳۲۰ ن.ب

پهلوان - گروه سوم

در بیت های زیر «پهلوان» علاوه بر معنای متعارف «فرمانده سپاه» می تواند بمعنای شریف و آزاده هم ایهام داشته باشد.

۱)	که از پهلوانان زند داستان	پژوهنده نامه باستان	۵/۲۸/۱
۲)	کنان گوشت شاهان بر آن زاد مرد	خروشین پهلوانان به درد	۴۴۱/۱۰۵/۱
۳)	که ای پهلوانان فرخنده رای	خروشی برآمد ز پرده سرای	۸۵۹/۱۳۱/۱
۴)	پناه بزرگان و شاهان بدند	نیاکان من پهلوانان بدند	۳۹/۷/مل
۵)	دلیم را خرد هوش و رای تو داد	مرا پهلوانی نیای تو داد	۳۹/۱۳۷/۱
۶)	پسش پهلوانان نهادند گام	پس از پیش تختش گزاید سام	۴۱/۱۳۷/۱
۷)	ندانست رنگ سپید و سیاه	چنان پهلوان زاده بی گناه	۷۲/۱۴۰/۱
۸)	یکی نو جهان پهلوان را بدید	چو نوذر بر سام نیرم رسید	۱۷۱/۱۴۷/۱
۹)	بی زال زر کس نیارد سپرد	به گیتی در از پهلوانان گرد	۳۴۴/۱۶۰/۱
۱۰)	که ای پهلوان بچه گردزاد	پس از باره رودابه آواز داد	۶۵۳/۷/مل
۱۱)	ازو پهلوان را خرام و نوید	بدو باشد ایرانیان را امید	۷۱۱/۱۸۱/۱

پهلوان - گروه سوم

در بیت های زیر «پهلوان» علاوه بر معنای متعارف «فرمانده سپاه» می تواند بمعنای شریف و آزاده هم ایهام داشته باشد.

۱۲)	سر پهلوانان و پشت گوان	بدو گفت سیندخت کای پهلوان	۱۱۵۴/۲۱۲/۱
۱۳)	بدین راه دشخوار با باد و گرد	که چون بودی ای پهلوان زاده مرد	۱۲۱۸/۲۱۶/۱
۱۴)	خردمند و بیدار و روشن روان	بدان شهر مهربان بُد پهلوان	۳۰۲/ح
۱۵)	به رسم بزرگان کمر برمیان	رده برکشیده بسی پهلوان	۱۳۵/۵۸/۲
۱۶)	زال گزین آن یل پهلوان	درودی رسانم به شاه جهان	۱۶۷/۵۹/۲
۱۷)	گو پهلوان شیر فرخنده بی	رسید آنگهی نزد کلوس کی	۶۴۷/۱۲/مل
۱۸)	که او پهلوانست و گرد و سوار	کجا او بود من نیایم به کار	۷۳۱/۱۱۵/۲
۱۹)	به شاه و سپاه و رد و پهلوان	نگه کرد رستم به روشن روان	۷۴۴/۱۱۶/۲

در بیت بالا « پهلوان » می تواند جمع « پهلوی » باشد.

۲۰)	ز دشمن ربهه به شمشیر دل	تویی پهلوان زاده شیردل	دبیرسیاقی/۱۲/۵۲۲
۲۱)	یل پهلوان رستم سرفراز	بیامد سوی کاخ دستان فرز	۴۶۸/۱۲/مل
۲۲)	زاید چو تو زورمند دلیر	که ای پهلوان زاده بچه شیر	۱۳۶۹/۱۲/مل
۲۳)	چو زان گونه آواز رستم شنود	به درگاه هر پهلوانی که بود	۲۶۴۶/۱۷۳/۳
	چو زان گونه آواز رستم شنود	کنارنگ با پهلوان هر که بود	۷۹/۳۸۴/۲/خ
۲۴)	به شاهی نیچیم جان و روان (نیچیم)	پدر پهلوانست و من پهلوان	۳۳۲۳/۳۱۸/۳
۲۵)	چه باشد چو پیدا نباشد یکی	بسی پهلوانست و شاه اندکی	۳۳۵/۲۱۸/۳
۲۶)	یکی پهلوان از در کار کیست	زلشکر ببین تا سزوار کیست	۳۷۴۸/۲۴۸/۳
۲۷)	همان پهلوانی و زربنه کفش	بدو گفت کاین کلویانی درفش	۳۷۵۱/۲۴۸/۳
۲۸)	زن و کودک خرد بیجان شدند	بسی پهلوانان که بی جان شدند	۸۳/۱۲/۴



۲۹)	بر پهلوانان گردنفرار	وزان جایگه شد سوی تخت باز	۱۱۷/۱۵/۴
۳۰)	ردان و بزرگان با آفرین	کنارنگ وز پهلوانان جزین	۱۶۲/۱۸/۴
۳۱)	چرا آمدستی بدین رزمگاه	تو گر پهلوانی ز قلب سپاه	۲۰۰/۱۲۸/۴
۳۲)	کمندافکن و گرد و خنجرگذار	سپاهی همه پهلوان و سوار	مل/اط/۱۳/۴۹۲
۳۳)	میان بزرگان و نام آوران	مبادا به گیتی چو تو پهلوان	مل/اط/۱۳/۵۵۴
۳۴)	نه شاه و کنارنگ و نه پهلوان	زن و کودک خرد و پیر و جوان	۹۵۳/۱۷۶/۴
۳۵)	و گر نامداری ز ایران سترگ	نباشی جز از پهلوانی بزرگ	۱۲۳/۲۱۶/۴
۳۶)	سر پهلوانان با جاه و آب	گزین سپاه رد افراسیاب	مل/۱۳/۱۹۳
۳۷)	درودت ز خورشید روشن روان	بدو گفت رستم که ای پهلوان	۱۸۸/۲۲۰/۴
۳۸)	بسی رنج بردم همی پیش ازین	به خسرو برای پهلوان بیش ازین	دبیرسیاقی/۱۳/۲۲۵
۳۹)	زد و انجمن سرپر از گفت و گوی	پر از دردم ای پهلوان از دو روی	۲۱۲/۲۲۲/۴
۴۰)	که از من نباشی خلبده روان	به بیروز گر بر، تو ای پهلوان	۲۲۲/۲۲۳/۴
۴۱)	همیشه جوان باش و روشن روان	بدو گفت پیران که ای پهلوان	۲۴۹/۲۲۴/۴
۴۲)	پیامت بدادم به پیر و جوان	برفتم ز نزد تو ای پهلوان	۴۶۶/۲۳۹/۴
۴۳)	بدین سان سوی پهلوان تاقتم	به پاسخ نکوهش بسی یافتم	۴۷۶/۲۳۹/۴
۴۴)	بران نامور موبد و پهلوان	همی آفرین خوانده شاه جهان	۱۳۸۱/۲۹۸/۴
۴۵)	که ای پهلوانان با قرّ و جاه	وزان پس به گردان چنین گفت شاه	بروخیم/۱۰۵۰/۳۶
۴۶)	همه پهلوانان خسروپرست	همه باده خسروانی به دست	۵۰/۱۰/۵
۴۷)	یکی جایگه از در پهلوان	همه بیشه و باغ و آب روان	۱۶۰/۱۶/۵

در بیت بالا نیز « پهلوان » می تواند جمع « پهلو » باشد.

۴۸)	درفشان ز دبیای رومی برش	کلاه نَهَم پهلوان بر سرش	۱۹۴/۱۹/۵
۴۹)	سر پهلوانان و آزادگان	که من بیژنم پور کشوادگان	۲۸۷/۲۵/۵
۵۰)	ز گردان لشکر برآورده سر	که ای پهلوان زاده پرنهر	۶۲۱/۴۴/۵
۵۱)	برفتند ز ایوان سالار مست	همه پهلوانان خسروپرست	۱۲۸۲/۸۳/۵
۵۲)	بگرد آفرینی به رسم ردان	ابر پهلوانان و بر موبدان	۴۰/۱۸۸/۵
۵۳)	همه پهلوانان و آزادگان	سپهدار گودرز کشوادگان	۱۲۶/۹۳/۵
۵۴)	چنان چون بود بچه پهلوان	به من بازگشت این دلاور جوان	۳۸۵/۱۰۷/۵

در بیت بالا نیز « پهلوان » می تواند جمع « پهلو » باشد.

۵۵)	گرفت اندرین کارما را شتاب	که ای پهلوان رد افراسیاب	۴۰۳/۱۰۸/۵
۵۶)	ندانم چو گودرز کس را به جاه	و دیگر که از پهلوانان شاه	۴۱۸/۱۰۹/۵
۵۷)	که ای پهلوان زاده شیرگیر	بیرسید چون دید روی هجیر	۹۵۸/۱۴۰/۵
۵۸)	تویی برتر از پهلوانان به جاه	ترا بشتر نزد من دستگاه	۱۴۰۶/۱۶۵/۵
۵۹)	که بادا بجات هزار آفرین	تویی مهتر و پهلوان زمین	ح/۱۶۵/۵

بر اساس زیرنویس چاپ مسکو ضبط مصراع نخست در نسخه چنین است: «تویی سرور پهلوانان زمین» که وزن آن درست نیست. امکان دارد وجه نخستین چنین بوده باشد: «تویی سرور پهلوان زمین» که در این صورت «پهلوان» جمع است.

۶۰)	همیشه سر پهلوان با کلاه	همی گفت پیروزگر بادشاه	۱۹۱۵/۱۹۶/۵
۶۱)	همیشه دل پهلوان باد شاد	جهان پیش شاه جهان بنده باد	۱۹۱۶/۱۹۷/۵
۶۲)	سر پهلوانان و گرد و دلیر	چنین گفت گودرز کای تره شیر	۲۰۲۶/۲۰۳/۵
۶۳)	چو گودرز بینا دل آن پیر گرگ	چو رستم که بد پهلوان بزرگ	۱۱۳/۲۴۱/۵
۶۴)	کجا بود با کلوبانی درفش	دگر پهلوان طوس زرینه کفش	۱۱۴/۲۴۱/۵
۶۵)	ز لشکر برفت آنکه بد پهلوان	بسر بر پراکنده ریگ روان	۶۹۲/۲۷۷/۵
۶۶)	ابا پهلوانان زرین کلاه	ابر تخت زرینش بنشست شاه	دبیرسیاقی/۱۳/۱۳۸۲
۶۷)	دهان پر ز باد، ابروان پر ز خم	شدند اندر آن پهلوانان دژم	۱۷۱۵/۳۳۶/۵
۶۸)	از آن پهلوان زاده نیک بی	پس آگاهی آمد به کلوش کی	۱۷۶۰/۳۳۹/۵
۶۹)	ابا پهلوانان خسرو پرست	از آن جایگه شد به جای نشست	دبیرسیاقی/۱۳/۱۷۹۷
۷۰)	برفتند یکسر به نزدیک شاه	همه پهلوانان ایران سپاه	۲۰۲۹/۳۵۴/۵
۷۱)	چو دیدند گردان سروافرش	بشد طوس با پهلوانان برش	بروخیم /۹۷/۱۴۰۴
۷۲)	همه پیش رفتند هم زین شان	دگر پهلوانان و گردنکشان	بروخیم /۹۹/۱۴۰۴
۷۳)	پیاده شد و پیش درگه دوید	ابا پهلوانان به درگه رسید	بروخیم /۱۰۲/۱۴۰۴
۷۴)	شگفتی فرو مانده از کار شاه	همه پهلوانان ایران سپاه	۲۴۶۹/۳۸۲/۵
۷۵)	سراسر به دیدار تو زنده ایم	همه پهلوانان ترا بنده ایم	۲۴۸۰/۳۸۲/۵
۷۶)	که ای پهلوانان جوینده راه	چنین داد پاسخ گرانمایه شاه	مل/۱۳/۲۵۴۶
۷۷)	برون آمدند از غمان جان تباه	همه پهلوانان به نزدیک شاه	۲۵۰۶/۳۸۴/۵
۷۸)	بزرگان فرزانه و رایزن	همه پهلوانان شدند انجمن	۲۵۱۴/۳۸۴/۵
۷۹)	برفتند به نزدیک شاه جوان	همه پهلوانان ابا موبدان	۲۵۴۳/۳۸۶/۵
۸۰)	به گفتار و رایب سرافکنده ایم	همه پهلوانان ترا بنده ایم	دبیرسیاقی /۱۳/۲۶۴۸
۸۱)	همه پهلوانان فرخنده رای	همه بندگانیم پیشت بیای	مل/۱۳/۲۶۰۴
۸۲)	که از پهلوانان نیم بی نیاز	چنین داد پاسخ جهاندار باز	۲۵۵۵/۳۸۷/۵
۸۳)	برو خواندند آفرینی به درد	همه پهلوانان آزاد مرد	۲۵۶۲/۳۸۷/۵
۸۴)	همه خیره گشتند و گم کرده راه	غمی شد دل پهلوانان زشاه	دبیر سیاقی /۱۳/۲۷۶۸
۸۵)	کیان زاده آن پهلوانان پور را	چو سالار چین دید بستور را	۷۰۸/۱۱۳/۶
۸۶)	به دانندگی بیر و بخت جوان	خردمند گفت ای شه پهلوان	۹۲۵/۱۲۹/۶



در بیت بالا « پهلوان » می تواند جمع « پهلو » هم باشد .

۸۷)	گو پهلوان زاده با داغ و درد	نگهبان او کرد پس اند مرد	۹۷۸/۱۳۲/۶
۸۸)	سپه را بگفت آن یل پهلوان	چو بشنید گفتار ایشان جوان	بروخیم ۱۸۳۸/۱۶۰/۲۱
۸۹)	یکی سنگ غلتان شد از کوهسار	خروشید کای پهلوان سوار	مل/ ۲۷۲۸/۱۵/۱
۹۰)	اگر بشنود پهلوان سوار	پیامی رسانم ز اسفندیار	۳۴۸/۲۳۸/۶
۹۱)	چه بشنیدی از پهلوان سوار	بیرسید از او فرخ اسفندیار	مل/ ۲۸۴۷/۱۵/۱
۹۲)	فرامرز را گفت اندر زمان	چو برخواست از جا گو پهلوان	دبیرسیاقی/ ۱۵/ ۳۱۳۲/۱۵
۹۳)	نشند بر شهریار جوان	بدان تاگو نامور پهلوان	۶۲۲/۲۵۵/۶
۹۴)	کسی را به تن در نباشد روان	چو تو شاه باشی و من پهلوان	۷۸۷/۲۶۵/۶
۹۵)	پس اندر همی دیدش اسفندیار	بیامد بدر پهلوان سوار	۸۹۷/۲۷۲/۶
۹۶)	بشاهی بر او خواندند آفرین	همه پهلوانان ایران زمین	دبیر سیاقی/ ۱۳۷/۲۰
۹۷)	سوی بابک نامور پهلوان	یکی نامه بنوشت پس اردوان	۱۲۷/۱۱۹/۷
۹۸)	یکی پهلوانان گرد با داد و رای	همان راز بگشاد با کدخدای	۱۳۹/۲۲۷/۷
۹۹)	نه او در جهان شاد و روشن روان	نه موبد بود شاد و پهلوانان	۵۰/۲۶۷/۷
۱۰۰)	هشیار و دستور روشن روان	کنارنگ با موبد و پهلوان	۳۷۴/۲۸۵/۷
۱۰۱)	هر آنکس که بودند روشن روان	به ایران رد و موبد و پهلوان	۳۹۴/۲۸۶/۷
۱۰۲)	چو خواهی که بی رنج ماند روان	خرد شاه باید ، زبان پهلوان	۴۳۷/۳۳۰/۷
۱۰۳)	ابر پهلوانان پرخاشختر	بیخشید روی زمین سرسپر	۱۸۱۳/۴۰۸/۷
۱۰۴)	یکی پهلوانان جست با رای و سنگ	بدان گه که پیروز شد سوی جنگ	۲۰۶/۱۸۸/۸
۱۰۵)	که با پهلوانان نشیند قباد	بلاش آن زمان تخت زرین نهاد	مل/ ۱۷۴/۳۹/۱
۱۰۶)	همه داد جویید همه زیر دست	کنارنگ با پهلوان هر که هست	۸۲۳/۸۳/۸
۱۰۷)	وز آن نامداران و فرخ گوان	بیرسیدش از لشکر پهلوان	دبیرسیاقی/ ۱۰۲۸/۴۲/۱

در بیت بالا هم شاید بتوان « پهلوان » را جمع دانست.

۱۰۸)	ورا مهتر پهلوانان شمرد	چو خلعت بدان مرد دانا سپرد	۱۱۶۹/۳۸۵/۸
۱۰۹)	سرت باسماں برافرازی همی	ره پهلوانان نسازی همی	۱۳۶۶/۳۹۷/۸
۱۱۰)	ز تخم بزرگان و شاهان بدند	نیاکانتان پهلوانان بدند	۴۱۰/۸
۱۱۱)	پدر زنده و پور چون پهلوان	چو پرویز نایاب بود و جوان	۳۲۸۲/۲۱۱/۹

در بیت بالا هم شاید بتوان « پهلوان » را جمع دانست.

۱۱۲)	نماند به ایران یکی پهلوان	گر این بخت پرویز گردد جوان	۳۹۵۴/۲۴۶/۹
۱۱۳)	همه پهلوانان پاکیزه رای	کنون ما بدستوری رهنمای	۳۷۶/۳۴۲/۹
۱۱۴)	همه پهلوانان شدند انجمن	نشستیم و گفتیم با رای زن	۳۸۹/۳۴۳/۹
۱۱۵)	یکی رزم پیش آمدت سودمند	که ای پهلوانزاه بی گزند	۴۴۷/۳۴۹/۹
۱۱۶)	سپهید بیرسیدش از پهلوان	فرود آوردش به روشن روان	ب.ن/ ۱۷۱/۳۲۴/۹
۱۱۷)	سرپهلوانش به خاک افگند	سرانجام ترکان به تیغ و کمند	ب.ن/ ۳۵۹/۹۰/۶
۱۱۸)	که ای پهلوانزاده شیر گیر	چنین گفت زان باره شاه اردشیر	ب.ن/ ۷۵۴/۱۵۳/۷

دبیرسیاقی/ ۱۵۷۷/۱۲ C یعنی شاهنامه چاپ دبیرسیاقی، پادشاهی کیکاووس ، داستان رستم و سهراب، بیت ۱۵۷۷ (در این دو چاپ از تقسیم بندی مل استفاده شده که برای اهل فن آشناست.)
بروخیم/ ۱۳۸۶/۲۰۶ یعنی شاهنامه چاپ بروخیم، صفحه ۲۰۶ بیت ۱۳۸۶

استاد مینوی / رس یعنی رستم و سهراب چاپ استاد مینوی
استاد مینوی / اس یعنی داستان سیاوش چاپ استاد مینوی
رضائی یعنی چاپ رضائی ۱۳۱۲
ن.ب = نسخه بدل
ح = حاشیه

نشانی بیت ها در چاپ های شاهنامه به شرح زیر است :
۲۴۸۰/۳۸۲/۵ یعنی شاهنامه چاپ مسکو ، جلد پنجم ، صفحه ۲۸۲
بیت ۲۴۸۰
۴۴۷/۲۴۴/۶ یعنی همان چاپ ، جلد ششم ، صفحه ۲۴۴ نسخه بدل بیت ۴۴۷
۱۶۵/۵ ح یعنی همان چاپ ، جلد پنجم صفحه ۱۶۵، بیت مندرج در حاشیه آن صفحه
«خ» (پیش از شماره؟) یعنی شاهنامه چاپ خالقی مطلق که از دو جلد آن که در اختیار دارم بهره برده ام . دیگر شماره ؟ همانند همانهاست که برای چاپ مسکو ارجاع داده شده است.
مل/ ۱۲۱۷/۷ یعنی شاهنامه چاپ مل ، پادشاهی منوچهر، بیت ۱۳۱۷



این مطلب محل اتفاق است که تا کنون مادر ایران شاعری مثل فردوسی نژائیده است...
علامه این اثر در خاتمه مثل السائر می نویسد که زبان عربی با وجود وسعت و مفردات زیاد از عهده جواب شاهنامه نمی تواند برآید و کتاب مزبور در حقیقت قرآن عجم می باشد، فضلالی اروپا هم که از زبان فارسی واقف اند فردوسی را استاد و شخص اول می دانند...
شما اگر بخواهید پایه هنر و اصل کمال یک شاعر را به دست بیاورید باید موضوع واقعه نگاری و ابراز احساسات و جذبات انسانی آن شاعر را تحت نظر بگیرید، در این دو قسمت هم باید دانست که فردوسی استاد و پیشرو همه سخن سرایان است»
(شبللی نعمانی - وفات ۱۳۳۲ هـ - شعرالعجم ترجمه فخر داعی گیلانی)